گفتگوهایی
با کمونیستها

آیت الله العظمی
سید محمد شیرازی




بسم الله الرحمن الرحیم

گفتگوهائی باکمونیستها

نویسنده:

محمد حسینی شیرازی

ناشر چاپی:

کانون نشر اندیشه‌های اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گفتگوهائی باکمونیستها

مشخصات کتاب

آیت الله العظمی سید محمّد شیرازی

ترجمهٔ: علی کاظمی

نام کتاب: «گفتگوهائی با کمونیستها»

مؤلف: آیت الله العظمی سید محمّد شیرازی

مترجم: علی کاظمی

تایپ اخلاص قم: پاساژ کویتیها

ناشر: کانون نشر اندیشه های اسلامی

مراکز پخش

تهران، ناصر خسرو کوچهٔ خدا بنده لو دفتر نشر میثم

قم: جنب ابن بابویه انتشارات امام صادق (ع) تلفن ۲۳۵۶۸

گفتگوهائی با کمونیستها

پیشگفتار

الحمدلله رب العالمین و الصلاهٔو السلام علی محمد و آله الطاهرین ... اما بعد:

«...گفتگوهـائی بـا کمونیسـتها» نام کتابی است که شـما خواننـده عزیز در دست داریـد، مـدتی بود که مردّد بودم آیا این کتاب را بنویسم یا نه، و علت تردید من این بود که داسـتان کمونیستی در زمان ما یک قضیه سیاسی است، نه داستان بحث و جدل و حقیقت جوئی.

و لـذا اگر کسـی درباره افکار و عقائـد کمونیستی بحث کنـد فورا او را متهم به جاسوسـی و مزدوری بیگانگان می‌نماینـد، در مدت پـانزده سـال تقریبـا بین من و این افراد بحثهای فراوانی اتفاق افتاد، و بـدین جهت اتهامات بسـیاری به من می‌بسـتند و بسـیار ناراحتم می‌کردند، و لذا تردید داشتم که این مباحثات را به صورت کتاب درآورم.

ولی آنچه به من شـجاعت داد که اخیرا تصمیم گرفتم که این کتاب را بنویسم این بود که نوشتن و ننوشتن نسبت به من چندان فرقی ندارد، زیرا اینگونه تهمتها و ناملایمات برای من عادی شده و مثال معروفی است (آب که از سرگذشت چه یک من چه صد من).

علاوه بر اینکه این بحثهـا حقـایقی است که راه را برای کسـانی که در جسـتجو باشـند روشن می‌سازد، و هر چنـد که نسـبت به من موجب ناراحتی و آزار باشد چون به حال جوانان و مسلمانان مفید است مانعی ندارد، آنچه که در این کتاب می‌خوانید عبارت است از بحثهائی که با گروهی از روشـنفکران کمونیست انجام داده‌ام، و در تمام بحثهای ما اتفاق نیفتاده است که احـدی بر من غلبه پیدا کنـد، و این بخـاطر آن است که راه و روش اسـلام بر حق است و حق همیشه پیروز بوده و خواهـد بود، و در تمـام این مباحثـات جز یک مورد به یاد ندارم که این افراد راه عناد و لجاجت در پیش گرفته باشند، و نیز ناگفته نماند که من این جریانات را عینا به تحریر درآورده‌ام و هیـچ وقت رتوشـی انجام نشده غیر از حذف مکررات و بحثهای زاید و در این بحثها صـناعات پنجگانه از نظر برهان و جدال و خطابه و غیره را هر کدام در جای خود بکار برده‌ام. بیشتر اوقات سعی داشته‌ام که اول سطح معلومات طرف را درک کند و سپس با آنان بحث نمایم، بنابراین کتاب حاضـر صورت جلساتی است که بحثهای آن عینا انجام شـده است، نه کتابی که به ابواب و

فصلهائی طبق برنامهٔ مخصوصی تنظیم شده باشد ولی مکررات این بحثها را حذف نموده‌ایم تا به وضع کتاب نویسی مناسب باشد. والله الهادی الموفق.

«محمد»

گفتگوی ۱

با یک کمونیست از حلّه

پیرامون وجود خدا

یکی از دوستان به من گفت: فردی کمونیست از اهالی حله میل دارد که دربارهٔ اصول کمونیسم با شما گفتگو کند؟

گفتم: بسیار خوب بفرمایند.

دوست من گفت: ولی من می‌ترسم.

گفتم: از چه می‌ترسی؟

گفت: برای اینکه او در استدلال نیرومند است، و با بسیاری از افراد گفتگو کرده و آنان را محکوم ساخته است، و اگر خدای ناخواسته شما را محکوم کند برای ما موجب عار و ننگ خواهد شد، و عظمت و شوکت ما خواهد شکست.

گفتم: پس به نظر شما چه باید کرد؟

گفت: به سبک جالبی فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی بسیار خودت را برایش بازگو کرده و از این راهها او را قانع کن.

گفتم: بگذار بیاید، اگر چیز تازه‌ای داشت از او خواهم آموخت، و گرنه بر او پیروز خواهم شد، و چه بسیار خوب است که بر او پیروز شوم و شوکتش را درهم بکوبم، یا اینکه از او چیزهائی بیاموزم و در آینده جوابش را حاضر کنم، و به فرض هم او بر من پیروز شود، بد نیست که شما این عار و ننگ را تحمل کنی، زیرا موجب می‌شود که من چیزهائی بیاموزم، و به نقاط ضعف خودم در بحث با اینگونه افراد پی ببرم.

خلاصه دوستم هر چه می‌خواست مرا قانع کند که در جلسه از بحث کردن با این فرد کمونیست خودداری کنم نپذیرفتم، و لذا وقتی برای ملاقات با این شخص تعیین کردیم، و جوان فرهنگی کمونیست، در وقت مقرر آمد.

این جوان تقریبا سی سال عمر داشت، و دارای غرور فوق العاده‌ای بود، و نسبت به مذهب و علمای مذهبی بسیار بی علاقه بود، و چنان بی اعتنا در مقابل من نشست که گوئی سلطانی در برابر غلامانش نشسته است، هر چند پاسخ تکبرش بی اعتنائی بود ولی برای اینکه در اولین برخورد با یک مرد مذهبی بهانه‌ای به دستش نداده باشم، آن اندازه احترامی که شایسته جوانی تحصیلکرده است از او به عمل آوردم.

جوان کمونیست شروع به سخن کرده گفت: من از آنهائی نیستم که تا به حال شما دیده‌ای، من یک فرد تحصیلکرده هستم، و با بسیاری از افراد پیرامون دین و خدا بحث کرده‌ام، و از آنان هیچ پاسخ درستی دریافت نکرده‌ام، من از پانزده سال پیش دبیر کل حزب کمونیسم در فلان منطقه هستم ... و شروع کرد به مداحی از خودش، و از عظمت خودش گفتن و سپس گفت: آیا حاضر هستی با من بحث کنی؟

منظور جوان کمونیست از این بیانات این بود که اعصاب مرا در هم بکوبد و هر چه بیشتر مرا بترساند.

گفتم: بفرمائید، شما در چه موردی می‌خواهید گفتگو کنید؟

گفت: می‌خواهم درباره خدا با شما سخن بگویم.

گفتم: اشکالی ندارد.

گفت: درباره وجود خدا نظرت چیست؟

گفتم: من می‌گویم خدا موجود است.

گفت: به چه دلیل؟

گفتم: تو درباره خدا نظرت چیست؟ و منظورم از این پرسش این بود که من پرسش کننده باشم و او پاسخ دهنده. زیرا طبق قاعده‌ای که در علم مناظره معروف است پرسش کننده همیشه در میدان برنده خواهد شد، زیرا پرسش کننده به منزله مهاجم است، و پاسخ دهنده معمولاً خواهد باخت، زیرا که او به منزله مدافع است، و می‌خواستم که در همان اولین لحظهٔ بحث او را بکوبم و از آن غرور و کبریائش پائین بکشم همین که به او گفتم: نظر تو درباره خدا چیست؟ با بی شرمی تمام گفت: خدا امری است موهوم و خرافی و من منکر وجود او هستم.

گفتم: استاد محترم! آیا هیچ میدانی شماره ستارگانی که تا به حال رصد شده است یکصد میلیون است؟

گفت: آری.

گفتم: آیا می‌دانی شوروی که گوی سبقت را در میدان علم و دانش ربوده است، و اقمار مصنوعی به فضا پرتاب نموده است، هنوز به کره ماه نرسیده است؟

گفت: آری.

البته بحث ما زمانی بود که شوروی تازگی قمرهای مصنوعی به فضا پرتاب می‌کرد، و منظورم از این بود که با مدح شوروی بر کبریا و تبخترش بیشتر بیفزایم، تا وقتی که سقوط می‌کند بیشتر دردش بیاید مثل کسی که از قله کوهی بسیار بلند سقوط کند.

گفتم: این را هم می‌دانی که قمر مصنوعی جزء آن یکصد میلیون ستاره نیست، و جزئی از سیاره زمین است؟

گفت: بله می‌دانم.

گفتم: بنابراین هنوز بشر به اولین کره و نزدیکترین سیاره فضای اطراف خود نرسیده است؟

گفت: بله درست است.

گفتم: پس شما از کجا دانستید که خدا وجود ندارد، آیا ممکن نیست که خدا در یکی از این ستارگان باشد؟ و سپس

گفتم: آیا تو حق داری بگوئی که فلانی در خانه مجاور نیست، در حالتی که هنوز به خانه مجاور نرفته‌ای تا ببینی آیا آن شخص در آنجا وجود دارد یا نه؟

گفت: بله من حق ندارم بگویم فلانی در آن خانه نیست در حالتی که آنجا نرفته‌ام.

گفتم: پس چگونه می‌گوئی که خدا موجود نیست، با اینکه تو وارد این همه ستارگان نشده‌ای چه بسا خدا آنجا باشد. آیا شما به اعماق دریاها سفر کرده‌ای؟

آیا به تمام جزیره‌هائی که در دریاها وجود دارد رفته‌ای؟ با اینکه می‌دانیم دانشمندان اعتراف دارند که هنوز تمام جزیره‌ها را کشف نکرده‌اند، آیا به قطب جنوب رفته‌ای؟

آیا به قعر زمین رفته‌ای؟

چه بسا در یکی از این اماکن موجود باشد، بنابراین چگونه می‌توانی بگوئی خدا وجود ندارد؟

اینجا جوان ساکت ماند، و پاسخی نتوانست بدهد، و آثار شکست و زبونی در چهره‌اش آشکار شد. پس از آنکه او را در حالت ماندگی و سکوت دیدم به او گفتم: من از افرادی مانند تو بسیار در شگفت هستم چگونه ادعای فرهنگ و دانش می‌کنید با اینکه حتی از الفباء فلسفه هم اطلاعی ندارید؟

تو با این بی اطلاعی چگونه ادعا می‌کنی که من با بسیاری از علما بحث کرده‌ام و آنان را محکوم کرده‌ام، این علمائی که شما آنان

را محکوم کرده‌اید چه کسانی هستند، حرفهای شما کمونیستها جز تبلیغ و ادعای پوچ نیست. من الان آماده‌ام که دست شما را بگیرم و پیش بیست نفر عالم ببرم که همگی تو را محکوم کنند و افرادی از تو بالاتر را هم محکوم کنند،و حملات بسیاری به او کردم تا جائی که به عذر خواهی و خواهش و التماس افتاد و سپس دلائل بسیاری در مورد اثبات وجود خدا برایش بیان کردم، و دوست ما که در مجلس بحث حضور داشت از این پیروزی سریع ما که فکر آن را هم نمی‌کرد بسیار خوشحال شد.

گفتگوی۲

با کمونیستی ازحلّه

پیرامون کشاورزی

یکی از دوستان مبارز به من گفت: شخصی کمونیست از اهالی حله می‌خواهد با شما ملاقات کند.

گفتم: مانعی ندارد.

گفت: نمی‌ترسی؟

گفتم: از چه بترسم؟

گفت: از اینکه سخنان شما را به دولت گزارش دهد.

گفتم: من حرفی بر خلاف دولت نمی‌زنم تا از او بترسم.

گفت: ممکن است شما را به چنین سخنانی وادار کند.

گفتم: در حفظ زبانم خودم را به خدا می‌سپارم و زمان این جریان دوران طغیان عبدالکریم قاسم بود. مرد کمونیست که فردی تحصیلکرده بود آمد، و دوستم که واسطهٔ ملاقات ما بود همراه او بود، این فرد تا حدی هشیار و خوش استعداد، و خالی از غرور و تکبر بوده، مؤدبانه سخن می‌گفت و کاملا مجهز شده بود، و می‌خواست حتما مرا به سوی خودش جلب کند و بدین منظور سخن تلاش می‌کرد.

پس از ایراد مقدمه‌ای گفت: درباره شما معروف است که شما مخالف اصلاحات ارضی هستید؟

گفتم: شما می‌خواهید درباره موضوع اصلاحات ارضی از نظر سیاسی با من بحث کنید، یا از نظر دینی، یا از نظر اجتماعی؟

گفت: مگر بحث در این باره از جهات گوناگون فرق خواهد داشت؟

گفتم: بله که فرق دارد.

گفت: بنابراین من میل دارم از نقطه نظر اجتماعی در این باره بحث کنیم.

گفتم: بفرمائید.

گفت: آیا شما اعتراف ندارید که مالکان بزرگ و فوءدالها نسبت به مردم دهقان و بیچارگان ستم می‌کنند، و خون آنان را می‌مکند، و با سرنوشتشان بازی می‌کنند؟

گفتم: به فرض همه اینها درست باشد.

گفت: پس باید آنان را از بین برد و زمین را میان کشاورزان توزیع نمود.

گفتم: این راه حل چرا؟

گفت: پس چه باید کرد؟

گفتم: همانگونه که اسلام راهنمائی می‌کند.

گفت: اسلام در این باره چه گفته است؟

گفتم: ما به دستور اسلام مالك را در حد خود و كشاورز را هم در حد خود نگاه می‌داریم، به طوری كه نه مالك به كشاورز ستم كند، و نه كشاورز به مالك.

گفت: چگونه؟

گفتم: زمین مالك را در دستش می گذاریم، و مانع ستمگری او نسبت به كشاورز می‌شویم.

گفت: مگر زمین مال مالك است؟

گفتم: زمین اگر ملك مالك نباشد ملك كیست؟

گفت: زمین ملك دولت است.

گفتم: چرا زمین ملك دولت باشد؟ مالك زحمت كشیده است تا زمینی را به دست آورده است، چرا باید زحماتش هدر رود؟

گفت: آیا اسلام اجازه می‌دهد كه مالكان با ملیونها دلار پول بازی كنند، در حالتی كه كشاورز بیچاره غذای روزانه خود را هم نداشته باشد؟

گفتم: اسلام می گوید هر كس مالك رنج و زحمت خویش است، و می گوید: كشاورز باید مخارج روزانه خود را داشته باشد، یا این مخارج از دسترنجش تأمین می گردد، و چنانچه زحماتش حاصلی نداد باید دولت مخارج او را تأمین كند.

گفت: چرا باید بین كشاورز و مالك فرق باشد؟

گفتم: چرا شما میان مهندس و كارگر فرق می گذارید؟ و چرا میان دولت و ملت فرق است؟ و چرا میان دكتر و یك فرد عادی تفاوت هست؟

گفت: برای اینكه این افراد زحمت كشیده‌اند و درس خوانده‌اند، و این اندازه كه از زندگی سعادتمندانه برخوردارند در مقابل رنجهائی كه برده‌اند.

گفتم: مالكان هم زحمت كشیده‌اند، و رنج برده‌اند، و ثروتی كه بدست آورده‌اند نتیجه رنج و زحمتهائی است كه بر خود همواره نموده‌اند.

گفت: مالك این املاك و ثروتها را در اثر چپاول و ستمگری و غارت به چنگ آورده است.

گفتم: بله هر مالكی كه املاك و ثروت خود را از راه نامشروع به دست آورده باشد، بر دولت لازم است پس از تحقیقات لازمه زمینهای غارت شده را به صاحبان اصلیش باز گرداند، ولی اینكه بگوئیم: همه مالكان املاك خود را از راه نامشروع به دست آورده‌اند ادعائی است پوچ و بی دلیل.

گفت: چه كسی می‌تواند مالك ظالم را از مالك غیر ظالم بشناسد؟

گفتم: دادگاه، قاضی، و شهود.

گفت: چرا باید میان طبقات تفاوت باشد؟

گفتم: این موضوع یك امر طبیعی است.

گفت: چگونه طبیعی است؟

گفتم: چرا افراد با استعداد بر افراد كودن جلو می‌افتند؟ و افراد زرنگ بر افراد تنبل سبقت می گیرند؟ و افراد متفكر بر افراد معمولی پیشی می گیرند؟

گفت: به خاطر برتری ذاتی و طبیعی كه دارند.

گفتم: در مورد مالك و كشاورز هم این تفاوت به خاطر یك برتری فكری و عملی می‌باشد.

گفت: آیا بهتر نیست كه میان تمامی طبقات تساوی برقرار كنیم؟

گفتم: حتی کمونیستها هم این تساوی را قبول ندارند.

گفت: بلکه برعکس در اتحاد جماهیر شوروی و چنین ملی تمام مردم برابر هستند.

گفتم: به چه دلیل است که طبقه‌ای بر طبقه دیگر حکومت می‌کند؟ و چرا یک طبقه دارای امتیازات ویژه‌ای است که طبقه دیگر از آن برخوردار نیست؟

سپس گفتم: علاوه بر این شما کمونیستها هم مالک و کشاورز دارید.

گفت: چگونه؟

گفتم: ولی شما مالک را دولت قرار می‌دهیدو کشاورز هم همان کشاورز است، و حال کشاورز در بلوک شما بدتر از حال کشاورزانی است که زیردست مالک هستند.

گفت: چطور؟

گفتم: به دلیل آنکه اگر کشاورزی که زیردست مالک است مورد تجاوز مالک قرار بگیرد، از دست مالکش به دولت شکایت می‌برد، ولی کشاورزی که برای دولت کشاورزی می‌کند اگر دولت به حقوق او تجاوز کرد، پناهگاهی ندارد که به او شکایت کند، و همین وضع در زمان استالین به هنگام اجرای برنامه کشاورزی اجتماعی برای کشاورزان پیش آمد، که در نتیجه میلیونها کشاورز دهقان کشته و رانده شدند، آیا در پرتو قوانین اسلامی که رژیم ارباب و رعیتی صحیح را قبول دارد چنین کشتاری پیش آمده است؟

گفت: بنابراین شما از ستمگری مالک نسبت به کشاورز طرفداری نمی‌کنید؟

گفتم: بله من از تجاوزکاری مالک طرفداری نمی‌کنم، همانگونه که از تجاوزکاری کشاورز نسبت به مالک هم طرفداری نمی‌کنم.

گفت: ما به مالک ستم نمی‌کنیم، تنها زمین‌هایش را میان کشاورزان تقسیم می‌کنیم.

گفتم: آیا این عمل خود نوعی ستمگری نیست؟ علاوه بر این ما چرا این کار را انجام بدهیم؟

گفت: برای پیشرفت وضع کشاورزی.

گفتم: آیا اتحاد جماهیر شوروی کشاورزیش بهتر است یا آمریکائی که در ظاهر سرمایه داری است ولی من سرمایه داری آمریکا را صحیح نمی‌دانم، تنها منظورم نقض کلام شما است.

علاوه بر این آیا این بهتر نیست که زمینهای بایر را میان کشاورزان تقسیم کنیم، و در آباد کردن این زمینها به آنان وسائل و امکانات بدهیم، تا آنان هم برای خود مالک شوند، بی آنکه به مالکان ظلم کرده باشیم، و با این برنامه تمام روی زمین را هم آباد کرده‌ایم، همانگونه که برنامه اسلام همین است.

گفت: بنابراین شما طرفدار رژیم ارباب و رعیتی هستید؟

گفتم: آری من طرفدار ارباب رعیتی هستم ولی به آن معنی که گفتم، نه به آن معنا که شما یادآور شدید.

سپس به او گفتم: بنابراین بهتر آن است که شما کمونیسم را رها کنی، و از اسلام پیروی نمائی.

گفت: من محال است از کمونیستم دست بردارم.

گفتم: پس حاضری که وطنت ویران شده و به مردم ستم روا داری؟

گفت: چطور؟

گفتم: برای اینکه تو هم اکنون اعتراف کردی که اسلام بهتر از کمونیستی است، و با این وصف از اسلام دوری می‌کنی، و از راه و روشی پیروی می‌کنی که به مردم ستم می‌کند، و موجب عقب افتادگی کشاورزی می‌گردد.

گفت: به هر حال من از کمونیستی دست بردار نیستم.

گفتم: برای من همین بس است که برای تو ثابت کنم که تو به وطنت خیانت می‌کنی، و به ملت ستم روا می‌داری.
اینجا دوست ما واسطه شد تا او را به پذیرفتن سخنان من وادار کند، ولی او نپذیرفت، و هر دو برخاسته رفتند، پس از مدتی دوست ما آمد و گفت: من از این انسان تعجب می‌کنم! او را مردی باسواد و فهمیده می‌دانستم ولی برایم روشن شد که فردی است نادان و ستیزه جو، و لذا بهتر آن است که او را رها کنیم.
گفتم: بهتر آن است باز هم با او دوستی خودت را ادامه دهی تا شاید عاقبت او را نجات دهی.

گفتگوی ۳

با یک فرد کمونیست از بغداد

پیرامون وجود خدا

دانشجوئی کربلائی از دوستان ما که در دانشکده پزشکی تحصیل می‌کرد، به نزد من آمده گفت: در دانشکده ما دانشجوئی است کمونیست که منکر وجود خدا است، و در بحث و جدال بسیار قوی است، و هرچه کوشش کرده‌ایم او را قانع کنیم که خدا موجود است زیر بار نمی‌رود، تا جائی که بعضی از دانشجویان در اثر بحثها و گفتگوهای او می‌خواهند مشکوک شوند، و به طور کلی حاضر نیست با هیچ عالمی روبرو شود، زیرا معتقد است که تمام علما دست نشانده استعمارند و هیچ نوع منطق و اخلاقی ندارند، و نمی‌دانیم با او چکار کنیم؟

گفتم: آیا می‌توانی او را در اینجا بیاوری؟

گفت: اصلا آمادگی ندارد.

گفتم: کوشش کن او به هر طریقی شده بیاوری.

گفت: می‌روم سعی می‌کنم.

رفت و پس از چند ماه دیگر به همراه جمعی از دانشجویان آمدند، پس از خوش آمد گوئی، خواستم یکباره در میان رفقایش بر او پیروز شوم تا آن همه عظمت و شوکت دروغینی که داشت شکسته شود.

گفتم: استاد خیر بوده است؟

گفت: این دوستان به من گفته‌اند که شما حاضر هستید پیرامون خدا با من بحث کنید.

گفتم: بله، شما چه نظری دارید؟

گفت: به نظر من خدا موجود نیست.

گفتم: ولی من چنین نظری ندارم، بلکه به نظر من خدا موجود است.

گفت: به چه دلیل؟

گفتم: شما دانشجویان که فلسفه نخوانده‌اید تا با دلائل مهم فلسفی خدا را برای شما ثابت کنم، و لذا مجبورم یک دلیل ساده برای شما بیان کنم که آن را دانش آموزان ابتدائی ما می‌خوانند.

دانشجوی کمونیست قیافه مسخره کننده‌ای به خود گرفت و با خود گفت: عجبا من منکر خدا هستم، و بر اعتقاد خود دلائل محکمی دارم، این مرد روحانی می‌خواهد با یک دلیل ساده درخور استعداد دانش‌آموزان مدارس ابتدائی مرا قانع کند؟!

(من نیز تعمد داشتم که چنین بگویم،تا هرچه بیشتر غرور و شوکت خیالیش را درهم بشکنم)

همگی در حالی که علامت استفهام بر لبانشان نقش بسته بود، گفتند: این دلیل ساده چیست؟

گفتم: استاد! من شما را میان یکی از چهار راه مختار می‌کنم؟

گفت: این چهار راه کدامست؟

گفتم:

۱. آیا تو خودت خودت را خلق کرده‌ای؟

گفت: نه.

۲. آیا تو را یکی از موجودات مانند پدرت، مادرت، ماه، خورشید، آب، هوا، ماهی، پرنده یا انسان دیگری آفریده است؟

گفت: نه.

۳. آیا خالق تو عدم است؟

گفت: نه.

۴. بنابراین تو مخلوق موجودی هستی با شعور با قدرت، و عالم و این موجود همان خدا است.

گفت: خالق من طبیعت است.

گفتم: آیا طبیعت عاقل است، قادر است عالم و با شعور است؟ ساکت شد و جوابی نداشت.

سپس گفتم: استاد! من نمی‌دانم چرا شما کمونیستها چیزی از جهان و طبیعت نمی‌دانید ...، دوستانت می گفتند: شما در گفتگو و جدال بسیار قوی هستید، ولی برای من روشن شد که شما حتی در سطح دانش‌اموزان ابتدائی ما هم نیستید! مثل شما مانند کسی است که منکر طب است، ولی هنگامی که در مورد ساده‌ترین موضوعات طبی با او بحث کنی می‌بینی در جواب می‌ماند! با این بحث آثار شادی و سرور در قیافه رفقا آشکار شد، و جوان کمونیست شرمنده و سرافکنده گردید...

و سپس مقداری با ملایمت صحبت کردم، و از او عذرخواهی نموده، گفتم: حال برای شما جواب این سخن را بدهم که گفتید طبیعت آفریدگار من است:

طبیعت یا چیزی است عدمی، یا چیزی است وجودی که عقل و درك ندارد، مانند آب و هوا و گیاه و خورشید یا چیزی است عاقل و قادر و عالم؟

اما امر عدمی که نمی‌تواند خالق باشد، اما امر وجودی که عقل و درك ندارد آن هم صلاحیت خالق بودن ندارد، بنابراین باید خالق چیزی باشد دارای عقل و قدرت و دانش. و این موجود همان خدای سبحان است،

یك نفر از دانشجویان گفت: چه کسی گفته است که خدا خالق است؟

گفتم: اگر خدا آفریدگار نباشد، چه کسی خالق است؟ جوابی نداشت.

بدین ترتیب مجلس پایان یافت، و از من تشکر نموده رفتند، پس از مدتی دوست واسطه را دیدم و از او پرسیدم آیا دوستت باز هم سخنان سابق را می گوید؟

گفت: نه خیر! دیگر ابهتش از بین رفت و دوستانش به او می‌خندیدند.

گفتم: او را اذیت نکنید تا موجب نشود از خود عکس‌العمل نشان دهد، بلکه با بهترین وجهی با او معاشرت کنید.

گفتگوی ۴

با کمونیستی از کربلا

پیرامون اثبات وجود خدا

جوانی کمونیست از کربلا پیش من آمده گفت: آیا به من اجازه می‌دهید درباره خدا با شما گفتگو کنم؟

گفتم: بفرمائید.

گفت: آیا تخم مرغ از مرغ گرفته شده است یا مرغ از تخم مرغ؟

گفتم: به نظر شما چطور است.

مدتی در فکر فرو رفته گفت: من نمی‌دانم.

گفتم: این پرسش چه ربطی به وجود خدا و عدم وجود خدا دارد؟ فرض کن که تخم مرغ پیش از مرغ بوده یا به عکس مرغ پیش از تخم مرغ بوده است، منظورت چیست؟

گفت: کمونیستها می گویند: که این دلیل بر عدم وجود خداست؟

گفتم: چطور دلیل بر عدم وجود خدا است؟

گفت: نمی‌دانم.

گفتم: پس چگونه درباره چیزی که نمی‌دانی گفتگو می کنی، برو از کمونیستها بپرس منظورشان چیست سپس بیا و با من گفتگو کن.

سپس گفتم: ولی همین پرسش بر عکس آنچه که کمونیستها به تو گفته‌اند دلیل بر وجود خدا است.

گفت: چطور؟

گفتم: زیرا یا باید این مرغ و تخم مرغ با هم خلق شده باشند، یا اول مرغ آفریده شده باشد و سپس تخم کرده باشد،یا اول تخم مرغ خلق شده باشد و سپس تبدیل به مرغ شود، و به هر حال آن کس که آن چیز اول را آفریده است خدا است.

گفت: کمونیستها چه می گویند؟

گفتم: برو از آنها بپرس.

گفت: آیا تو می‌دانی کمونیستها چه می گویند؟

گفتم: بله.

گفت: چه می گویند؟

گفتم: می گویند طبیعت اولین چیزی را که آفرید یک سلول زنده بود، سپس این سلول تکثیر شد تا به صورت حیوانی درآمد، سپس آن حیوان به صورت مرغی درآمد، سپس مرغ تخم کرد.

گفت: تو چه پاسخی داری؟

گفتم: پاسخ من روشن است درباره کسی که زندگی را به آن اولین سلول بخشیده است می‌پرسم آیا آن کس خودش زندگی ندارد و زندگی بخش است یا چیزی است دارای حیات؟

اگر بگویند: آن حیاتبخش سلول اولی خودش چیزی است فاقد حیات و زندگی، خواهیم گفت: چیزی که خودش زندگی ندارد نمی‌تواند زندگی بخش باشد آیا معقول است شما که خودت پولی نداری به دیگری پول بدهی؟

گفت: نه خیر!

گفتم: و اگر بگویند: آن حیاتبخش سلول اولیه خودش چیزی است دارای زندگی و حیات، که به سلول اولیه زندگی بخشیده است، از آنان می‌پرسم این چیز که دارای حیات است چیست؟

اینجا است که ناچارند اعتراف به وجود خدا کنند زیرا این چیزی که دارای زندگی است جز خدا چیزی نیست،

گفت: چرا ممکن نباشد که حیات در آن سلول اولیه به طور تصادف به وجود آمده باشد؟

گفتم: تصادف یعنی چه؟ آیا به این معنی که زندگی در سلول اولیه با علت بوجود آمده باشد یا بدون علت؟

گفت: با علت.

گفتم: آن علت چیست؟

گفت: بدون علت.

گفتم: معقول نیست چیزی بـدون علت بوجود بیایـد، زیرا ماننـد آن است که بگوئی این قلم یـا این اطاق بـدون علت بوجود آمـده باشد، آیا هیچ انسان عاقلی به خود اجازه می‌دهد که این حرف را بزند؟

گفت: اگر هر چیزی در به وجود آمدنش نیازمند علت است. پس علت بوجود آمدن خدا چیست؟

گفتم: وجود هر چیزی از خـدا است، اما وجود خـدا از ذات او است، همانگونه که سـردی هر چیزی از یـخ است، اما سـردی یـخ از خود او است و گرمی هر چیزی ازحرارت است، امـا گرمی حرارت از خود او است سـپس به او گفتم: این مثالهائی را که برای شـما زدم به منظور تقریب به ذهن بود، وگرنه این قاعـده‌ای را که گفتیم یک قاعده فلسـفی است که می‌گویند: (هر چیزی که بسـتگی به دیگری دارد، به ناچار باید منتهی به ذاتی شود، ولی چیزی که ذاتی است منتهی به چیزی نمی‌شود).

گفت: چرا این علوم در مدارس تدریس نمی‌شود؟ من از اول که به مدرسه رفته‌ام تا به حال که از دانشگاه فارغ التحصیل شده‌ام این سخنان را نشنیده‌ام.

گفتم: برنامه فرهنگ ما را استعمارگران طوری تنظیم کرده‌اند که از نظر معنوی و فضائل تهی باشد، تا دانش آموز بی دین بار بیاید، و بتوانند او را به آسانی استعمار کنند، و تا به حال که به مراد دل خود رسیده‌اند!

گفت: شما مردان دین چرا برای از بین بردن این کابوس اقدام نمی‌کنید؟

گفتم: برای اینکه قدرتی دست ما نیست.

گفتگوی ۵

با کمونیستی از نجف اشرف

درباره علما

کمونیستی پیش من آمد و خودش را معرفی کرد که از نجف اشرف است، می‌گفت: من افتخار دارم که کمونیست هستم، و در نظر دارم با شما گفتگوهائی انجام دهم، زیرا من شنیده‌ام که شما از گفتگو و بحث استقبال می‌کنید.

گفتم: بفرمائید، ولی پیش از اینکه بحث شروع شود آیا می توانم بفهمم که میزان دانش و معلومات شما در چه حدودی است؟

گفت: من دانشجوئی هستم در دانشکده علوم تربیتی بغداد.

گفتم: آیا شما در حزب کمونیستی عضویت دارید؟

گفت: آری.

گفتم: از چند وقت پیش وارد این حزب شده‌اید؟

گفت: از پیش از چهارده تموز دوران انقلاب عبدالکریم قاسم که سال ۱۹۵۸ باشد من کمونیست هرزه و بی مطالعه‌ای نیستم.

گفتم: بفرمائید.

گفت: آن را هم بگویم که من دارای صراحت لهجه هستم.

گفتم: اشکالی ندارد.

گفت: با اینکه به شما احترام می‌گذارم ولی عقیده‌ام درباره علمای دین این است که همگی عامل بیگانه هستند.

گفتم: علمای دین عامل کدام بیگانه هستند؟

گفت: عامل آمریکا هستند.

گفتم: اجازه می‌فرمائید که من نیز با صراحت با شما سخن بگویم؟

گفت: مانعی ندارد.

گفتم: تمام کمونیستها عامل بیگانه‌اند؟

گفت: کمونیستها عامل کدام بیگانه‌اند؟

گفتم: عامل اتحاد جماهیر شوروی.

گفت: چه کسی این سخن را گفته است؟

گفتم: چه کسی گفته است که علمای دین عامل آمریکا هستند؟

پاسخی نداشت.

گفت: اگر علمای دین عامل بیگانه نیستند پس چرا با عبدالکریم قاسم این مرد ملی با اخلاص مبارزه می‌کنند؟

گفتم: چه کسی به تو گفت که: عبدالکریم قاسم مردی ملی و با اخلاص است؟

گفت: دلیل بر این معنی، اعمالی است که انجام می‌دهد.

گفتم: مثلا کدام عملش؟

گفت: با فؤدالیسم مبارزه کرد. و لشکر انگلستان را از (حبانیه) بیرون راند، و آزادیهائی به مردم داد، و شروع به نوسازی کشور نمود.

گفتم: جمال عبدالناصر نیز تمام این کار را انجام داد، پس به چه دلیل شما کمونیستها می‌گوئید: عبدالناصر عامل آمریکا است؟

گفت: فرق است بین جمال عبدالناصر و عبدالکریم قاسم.

گفتم: چه فرقی میان این دو نفر است؟

جوابی نداشت.

گفتم: اما دلیل بر اینکه علما طرفدار ملت و با اخلاص هستند آنکه از پنجاه سال پیش مورد ستم و تجاوزات انگلستان بودند، و هم اکنون هم دوران اتحاد جماهیز شوروی است از طرف این کشور نیز مورد اذیت و آزار هستند، اگر عامل بیگانه بودند در شکنجه و آزار به سر نمی‌بردند...

سپس گفتم: تو کمونیستی که افتخار به مسلک خودت داری آیا پیش از اینکه کمونیست شوی مسلمان نبودی؟

گفت: بله درست است.

گفتم: از اسلام چه بدی دیدی که به طرف کمونیسم رفتی؟

گفت: برای اینکه اسلام عبارت است از مجموعه‌ای از خرافات.

گفتم: برای نمونه یک مورد از خرافات اسلام را برای من بیان کنید.

گفت: برای شما هزار مثال خواهم آورد.

گفتم: مثال اول آن کدام است.

گفت: اسلام به چیزی که آن را نمی‌بیند مانند (خدا) (جن) (فرشتگان) (امام غائب) ایمان دارد.

گفتم: تو نیز به چیزهائی ایمان داری که آنها را به هیچ وجه نمی‌بینی.

گفت: چطور؟

گفتم: (عقل) (روح) (نیروهای جاذبه) (عواطف) (درد).

گفت: فرق است بین این دو.

گفتم: چه فرقی هست؟ نتوانست جوابی بدهد.

گفتم: بنابراین گفتار تو که اسلام مجموعه‌ای از خرافات است سخنی باطل بود و نتوانستی حتی یک نمونه برای خرافی بودن اسلام یادآوری کنی؟

گفت: من چگونه به علمائی ایمان بیاورم که برای خود کاخهائی می‌سازند؟

گفتم: کدام یک از علما برای خود کاخ بنا کرده‌اند؟

گفت: فلان عالم.

گفتم: آیا فلان عالم و فلان عالم هم قصرهائی برای خود ساخته‌اند؟

گفت: نه.

گفتم: پس تو به این علما که کاخ نساخته‌اند ایمان بیاور نه به آن افرادی که برای خود کاخ ساخته‌اند ... سپس گفتم: آیا خروشچف در کوخ می‌نشیند یا در کاخ کرملین؟

گفت: در کاخ کرملین.

گفتم: پس چگونه به او ایمان آورده‌ای. با اینکه کاخ نشینی می‌کند؟

جوابی نداشت.

گفت: فلان عالم ماشینی خریده است؟

گفتم: کار خوبی کرده است، چه کسی گفته است که ماشین باید در انحصار کارمندان و کسبه و بازرگانان باشد، و علما حق ندارند از ماشین استفاده کنند؟

آری استعمار به هر رنگی که باشد چون می‌خواهد شما جوانان را استعمار کند، علما سد راه آنان هستند، باید هر نوع اتهامی به آنان بزنند، و شماها نیز طوطی وار این تهمتها را تکرار می‌کنید، و بی آنکه به مغز آن توجه کنید.

گفت: این چه منطقی است؟

گفتم: منطق تو عجیب‌تر است.

گفت: چگونه؟

گفتم: برای اینکه تو می‌گفتی: (اسلام سر تا پا خرافات است)، ولی نتوانستی یک نمونه هم ذکر کنی، و می‌گفتی که علما عامل بیگانه‌اند و دلیلی نداشتی، می‌گوئی: عالم حق ندارد در کاخ سکونت کند، یا ماشین سوار شود، و دلیلی هم نمی‌آوری، گاندی بزرگ شخصیت هند است می‌گویند: (بار کردن تهمت چقدر آسان و دلیل آوردن بر آن چه بسیار مشکل است)!

سپس گفتم: برای تو بیان می‌کنم و خودت عقلت را قاضی کن، اسلام مجموعه قوانینی است که صلاحیت دارد بشر را به ساحل امنیت و سعادت برساند علما مردمی ملی و با اخلاصند از همان اولین روزی که استعمار وارد بلاد اسلام شده است تا به امروز با استعمار مبارزه کرده‌اند، و با همین ایمان و اخلاص تا ابد خواهند ماند، زیرا دینشان به آنان چنین فرمان می‌دهد.

گفت: پس چرا این علما با شاه ایران همکاری می‌کنند؟

گفتم: به نظر تو با چه کسی همکاری کنند خوب است؟

گفت: با عبدالکریم قاسم همکاری کنند.

گفتم: از کجا برای تو ثابت شده است که شاه ایران عامل بیگانه است و عبدالکریم عامل اجانب نیست؟ علاوه بر این چه کسی به تو گفته است که علمای عراق با شاه ایران همکاری دارند؟

گفت: زیرا من خودم داماد فلانی را دیده‌ام که وارد سفارت ایرانی شده است.

گفتم: این شخص ایرانی است، و طبیعی است که به سفارت ایران می‌رود برای آنکه ایرانی است. اما کمونیستها به چه دلیل وارد سفارت شوروی می‌شوند؟ با اینکه جنسیت آنان روسی نیست، و عراقی هستند؟ پس تو خودت قضاوت می کنی که این کمونیستها مزدور و عامل استعمارند، با این حال تو که جوانی فرهنگی هستی از مردمی مزدور اجنبی پرست پیروی می کنی؟

آیا جای تأسف نیست که جوانان ما به دست خودشان وطن خود را به ویرانی می کشانند با اینکه جوانان شرق و غرب در راه سازندگی وطن خود تلاش می کنند؟ استاد! مسلمان باش و زیر پرچم علمای دین به اسلام خدمت کن تا در دنیا و آخرت سعادتمند شوی ظاهرا از سخنان ما قانع شد یا حداقل اظهار توافق کرد، و با شکرگزاری و سپاس بسیاری از منزل بیرون رفت.

گفتگوی ۶

با یک کمونیست اهل بصره

پیرامون عدالت الهی

جوانی کمونیست از اهالی بصره پیش من آمد و آنگونه که خودش می گفت در کمونیستی سخت متعصب است، گفت: من از طرفداران صلح هستم، و از دوران نوری السعید ایمان به کمونیسم آورده‌ام و در دوران «سعید قزاز» جنایتکار به زندان «نقره السلمان» افتاده‌ام، و سعید قزاز ناخنهایم را کشیده است، و چون شنیده است که من بر ضد کمونیستها مبارزه می کنم، آمده بود که مرا نصیحت کند، و گرنه عاقبتی وخیم در پیش خواهم داشت!

گفتم: چه کسی گفته است که من بر ضد کمونیستها مبارزه می کنم؟

گفت: تمام مردم.

گفتم: آیا هیچ از دوستانت شنیده‌ای که چرا من بر ضد کمونیسم فعالیت دارم؟

گفت: بله شنیده‌ام که تو به تحریک «رکن چهارم» کار می کنی.

گفتم: رکن چهارم با چه وسیله مرا تحریک می کند؟

گفت: با پول.

گفتم: آن پولی که رکن چهارم به من داده است کدام است؟

گفت: آن را پنهان می کنی.

گفتم: آن را کجا پنهان کرده‌ام؟

گفت: نمی‌دانم.

گفتم: پس تو نیز بر ضد علما کار می کنی، و پولهای روسیه هم تو را تحریک می کند.

گفت: چه کسی پول به من می‌دهد؟

گفتم: سفارت شوروی.

گفت: چه کسی به تو گفته است؟

گفتم: همان کسی که به تو گفته است من از رکن چهارم پول می گیرم.

سپس به او گفتم: این سخنان پوچ را رها کن که من اینگونه خرافات را هزاران بار شنیده‌ام، بگو الان چه منظوری داری؟

گفت: منظورم آن است که بر ضد کمونیستها فعالیت نکنی.

گفتم: من بر ضد کمونیستها هیچ فعالیتی نخواهم کرد، اما به شرط آن که آنها نیز بر ضد خدا و اسلام و بر ضد وطن اسلامی ما فعالیتی انجام ندهند.

گفت: اما بر ضد وطن که کمونیستها هیچ نوع کاری نخواهند کرد، اما بر ضد اسلام و خدا خواهند کوشید ... زیرا خدا و اسلام اوهام و خرافاتی بیش نیست.

گفتم: کمونیستها بر ضد وطن هم کارمی‌کنند زیرا آنان با استعمار شرقی مربوط هستند.

گفت: روسیه استعمار است؟!

گفتم: بله که روسیه دولتی است استعمارگر اگر روسیه استعمارگر نباشد پس چرا در بلاد ما دخالت می‌کند؟

گفت: برای آن دخالت می‌کند که ما را از چنگال انگلستان نجات دهد.

گفتم: دلائل بسیار فراوانی در دست است که انگلستان و شوروی هر دو در این کشور با هم متفق شده‌اند تا مسلمانان را از بین ببرند، همانگونه که دیدیم اتحاد کردند و فلسطین را به یهودیان دادند.

سپس گفتم: به چه دلیل خدا از خرافات است؟

گفت: اگر خدا موجود است پس این همه ظلم و ستم چیست که در عالم می‌بینیم؟

گفتم: اولا، وجود چیزی است، و عدالت چیز دیگر، آیا آمریکا موجود است یا نه؟

گفت: بله موجود است.

گفتم: آیا آمریکا ظالم است یا نه،

گفت: بله ظالم است.

گفتم: بنابراین ممکن است که خدا نیز موجود باشد و العیاذ بالله ظالم باشد.

در ثانی، ظلمی که در جهان می‌بینیم از طرف خدا نیست، بلکه برخی از افراد بشر نسبت به دیگران ظلم می‌کنند. خداوند جهان را آفریده است، و وسائل مورد نیاز انسان را نیز آفریده، انسان را هم آفریده است، و به انسان سفارش فرموده است که عمل شایسته انجام دهد، و او را ترسانده است که عمل زشت انجام ندهد، و به نیکوکاران وعده پاداش نیک، و بدکاران را وعده عقاب داده است، بنابراین اگر بعضی از مردم از اوامر خدا سرپیچی کنند این مربوط به آنان است نه به خدا.

گفت: این سیل‌هائی که میلیونها انسان و حیوان را در کام خود فرو می‌برد آیا ظلم نیست؟ سیل کار خدا است نه کار بشر.

گفتم: بلکه آن هم از بشر است.

گفت: چطور؟

گفتم: اگر بشر با یکدیگر همکاری می‌کردند و در برابر سیلها سدهائی می‌ساختند نه بشر غرق می‌شد نه حیوانات تلف می‌شدند، نه کشاورزی بشر از بین می‌رفت، مگر بغداد پیش از ساختمان سد (ثرثار) در سامرا با جاری شدن هر سیلی غرق در آب نمی‌شد،ولی هم اکنون بعد از ساختمان آن سد دیگر بغداد امنیت یافته، بنابراین بشر خودش ظالم است نه خدای بزرگ...

گفت: این افرادی که ناقص الخلقه به دنیا می‌آیند چه؟

گفتم: از نظر دانش روز ثابت شده است که اطفال ناقص در اثر کوتاهی پدر یا مادر که شرایط و مقتضیات لازم را در تولید مثل رعایت نکرده‌اند معیوب به دنیا می‌آیند.

گفت: بینوایان چه؟

گفتم: رنجی که بینوایان می‌کشند گناهش به گردن دولت است، زیرا اسلام برای بینوایان حقوق کافی قرار داده است که باید از بودجه‌های دولتی به آنان داده شود.

گفت: مردمی که مبتلا به بیماریها می‌شوند چه؟

گفتم: آن هم در اثر آن است که دستورات بهداشتی و پرهیزهای لازم را انجام نمی‌دهند، و آن را هر طبیبی تشخیص می‌دهد، بلکه

هر انسان عاقلی می‌داند.

گفت: شما حاضر هستید که به تمام اشکالات من پاسخ بدهید؟

گفتم: بله هراشکالی که داری پاسخ صحیح آن را در اختیارت می‌گذارم، آیا تا به حال آنچه گفته‌ام باطل بوده است؟

گفت: اینهائی را که تا به حال گفته‌ای از تو پذیرفتم، ولی آیا خداوند قادر است که مانع ظلم و ظالم شود؟

گفتم: بله قدرت دارد.

گفت: بنابراین اگر مانع ظلم کردن ستمگران نشد ظلم کرده است.

گفتم: عدالت الهی ایجاب می‌کند که آزادی را از مردم سلب نکند، و آنان را در اعمالشان مختار بگذارد، اگر خداوند مردم را مجبور کند بر اعمالشان دیگر انسان آزاد و مختار نخواهد بود، بلکه در این صورت انسان به صورت دیوار و چوب بی اراده و اختیار خواهد شد.

اینجا ساکت ماند!

گفتم: استاد! در سخنان قبلی خود اشاره داشتید که اگر من دست از مبارزه با کمونیستها بردارم سرانجام بد در پیش خواهم داشت، می‌توانید بفرمائید آن سرنوشت بدی که در انتظار من است چه می‌باشد؟

گفت: راستش این سخن نوعی تهدید بود که من نسبت به شما انجام دادم، ولی اجمالاـ این را می‌دانم افرادی که با کمونیستها دشمنی می‌کنند، کمونیستها برایشان چاهی حفر می‌کنند.

گفتم: هر چه کمونیستها مکر و حیله داشته باشند خدا از آنان قویتر خواهد بود: (و مکروا و مکرالله، والله خیرالماکرین).

گفت: از نظر ما کمونیستها تو به عنوان یک فرد آمریکائی شناخته شده‌ای.

گفتم: آیا کمونیستها کتابهای مرا مطالعه نکرده‌اند، من در این کتابها به آمریکا بسیار حمله کرده‌ام، همانگونه که به شوروی و انگلستان و دیگردولتهای استعمارگر تاخته‌ام، و در این کتابها مردم را به سوی عقاید و برنامه‌ها و نظام اسلامی، و استقلال ممالک اسلامی از هر نوع استعمار چه شرقی و چه غربی فرا خوانده‌ام؟

گفت: بله درست است، ولی چون شما ضد شوروی هستی ترا چنین متهم می‌سازند.

گفتم: اتهام مهم نیست، و انسان اگر بخواهد کار کند قهرا او را متهم خواهند ساخت، گرچه من خودم را جزء افراد فعال نمی‌دانم.

جوان کمونیست با من وداع کرد در حالی که از اخلاق جذاب من (به قول خودش) بسیار تشکر می‌کرد.

گفتگوی ۷

با چند کمونیست

پیرامون اشتراکیت

در دوران عبدالسلام عارف در عراق دسته بزرگی از علمای کربلای مقدسه را آماده کردیم و رفتیم نجف اشرف خدمت مرحوم آیت الله حکیم (قدس سره) تا از نظر ایشان درباره اشتراکیتی که عبدالسلام عارف با شور فراوان از آن دم می‌زند آگاه شویم، مرحوم حکیم در این برخورد فتوی دادند به وجوب مبارزه با اشتراکیت و تحریم اجناسی که در دست دولت است، خبر مسافرت هیئت به نجف اشرف و فتوای آقای حکیم مانند برق در سراسر عراق به سرعت منتشر شده پس از بازگشت ما از نجف، و بعد از آنکه وعاظ کربلا وجوب مبارزه با اشتراکیت را از روی منبرها به مردم اعلان نمودند، از هر طرف سیل اشکال و اعتراض به سوی ما سرازیر شد، و حتی بعضی از کمونیستهای داغ ما را تهدید کردند و جمعی از دوستان ما را از آن جمله علامه مجاهد سید مرتضی قزوینی را به زندان انداختند، و برخی را به خارج کربلا تبعید نمودند...

در این هنگام عده‌ای افراد تحصیلکرده به ملاقات من آمدند خود را معرفی نمودند که از شهرهای مختلفی هستند و کمونیستند و می‌خواهند پیرامون اشتراکیت با من گفتگو کنند، به آنان خوش آمد گفتم.

گفتند: چرا با اشتراکیت مبارزه می‌کنی؟

گفتم: به دلیل آنکه اسلام با اشتراکیت مبارزه نموده است.

گفتند: در قرآن چیزی بر خلاف اشتراکیت وجود ندارد.

گفتم: آیا شما قرآن می‌خوانید.

گفتند: بله.

گفتم: خواهش می‌کنم یکی از آقایان یک سوره از قرآن را، غیر از سوره آخر و غیر از فاتحه برای من بخواند.

هیچکدام نتوانستند بخوانند.

گفتم: این دلیل بر آن است که شما قرآن نمی‌خوانید، و با قرآن آشنا نیستید، پس چگونه می‌توانید بگوئید: در قرآن با اشتراکیت مبارزه نشده است سرها را به زیر انداختند، سپس گفتند: بسیار خوب شما که خوب قرآن را می‌دانید بفرمائید در کدام آیه از قرآن با اشتراکیت مبارزه شده است؟

گفتم: در آیات بسیاری از قرآن مجید با اشتراکیت مبارزه شده است از آن جمله این چند آیه است:

۱. (ولا تأكلوا اموالكم بينكم با الباطل) یعنی: (اموال خویشتن را میان خود به باطل صرف نکنید).

۲. (والله فضّل بعضكم على بعض فى الرزق). یعنی: (خداوند برخی از شما را در رزق بر بعضی دیگر برتری داده است).

۳. (كل امرء بمت كسب رهين) یعنی: (هر کس در گرو کسب خویش است).

و از این قبیل آیات قرآن...

گفتند: آیا خدا راضی است که یک نفر مالک میلیونها ثروت باشد و دیگران از گرسنگی بمیرند؟

گفتم: نه...

گفتند: اگر اشتراکیت در جامعه نباشد همین معنی خواهد بود.

گفتم: برعکس اگر اشتراکیت باشد این معنی در جامعه خواهد بود.

گفتند: چطور؟

گفتم: در اتحاد جماهیر شوروی و چین ملی رهبران کمونیسم و اشتراکیت مالک تمام وسائل زندگی هستند، در حالی که مردم آنها اکثر حتی غذای روزانه خود را هم ندارند.

گفتند: این سخنان تبلیغات دشمن است.

گفتم: کسانی هستند این وضع را خود از نزدیک با چشم خود مشاهده نموده‌اند، و خروشچف شخصا به این حقیقت اشاره کرده است، و مائو به این حقیقت صریحا اعتراف دارد.

گفتند: بنابراین چاره در چیست.

گفتم: چاره عمل کردن به برنامه اسلام است.

گفتند: نظام اسلام چگونه است؟

گفتم: در نظام اسلام مالکیت فردی آزاد است در حدودی که موجب فساد و افساد نباشد، با این شرط که زندگی فقرا و بینوایان در سطح متوسط تضمین شود.

گفتند: بنابراین شما طرفدار نظام سرمایه داری و امپرالیسم هستی؟

گفتم: نه خیر! به نظر من همانطور که نظام اشتراکی شرقی باطل است، نظام سرمایه داری غربی هم غلط و باطل است، و نظام صحیح زندگی تنها نظام اسلام است.

گفتند: ما تا به حال چنین سخنی نشنیده‌ایم.

گفتم: برای اینکه مدارس، فرستنده‌های رادیو، ایستگاههای تلویزیون، روزنامه‌ها به هیچ وجه از نظام اسلامی سخنی به میان نیاورده‌اند، و شما هم کتابهای اسلامی را مطالعه نمی‌کنید، و خدمت علمای اسلام هم نمی‌روید تا برای شما از نظام اسلامی سخن بگویند، و لذا با اسلام بیگانه هستید.

گفتند: آنچه که ما از وعاظ شنیده‌ایم آن است که اسلام عبارت است از نماز و روزه و خمس و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و پاره‌ای از مسائل شرعی و امور اخلاقی...

گفتم: ما گویندگانی داریم که پیرامون اقتصاد اسلامی بحث می‌کنند، ولی این این وعاظ کمترند و بیشتر وعاظ ما در سطح عموم مستمعین صحبت می‌کنند.

که اکثریت مردم خواستار آن هستند.

یکی از آنان گفت: شما چرا از حکومت نمی‌خواهید که برنامه اسلام را در جامعه پیاده کنند؟

گفتم: ما این مطلب را از دولت خواسته‌ایم ولی دولت نمی‌پذیرد.

گفت: چه کسی این معنی را از حکومت خواسته است.

گفتم: من خودم شخصا این معنی را از دولت خواسته‌ام، و هنگامی که با عبدالکریم قاسم ملاقات کردم و جمعی هم همراه من بودند، از او خواستم که نظام اسلامی را در جامعه پیاده کند.

گفت: هم اکنون هم از عبدالسلام عارف بخواهید،

گفتم: حقیقت این است که حکومتها بنابراین دارند که هیچ نصیحتی را از علما نپذیرند، و ما این معنی را چه در عهد ملک فیصل و چه در دوران کنونی تجربه نموده‌ایم! یکی از آنان پرسید: اسلام چگونه سرمایه را در دست سرمایه داران محدود می‌سازد؟

گفتم: اولا- از آنان خمس (یک پنجم درآمدها) و زکات یک دهم غله و ... می‌گیرد و در ثانی اجازه احتکار به سرمایه دار نمی‌دهد، تا از این راه نامشروع سود فراوان به جیب زند و خون مردم را بمکد.

گفت: چه فایده؟ باز هم ثروت بسیاری در دستش خواهد ماند؟

گفتم: چه عیبی دارد که ثروت زیادی در دست یک نفر باشد؟

گفت: عیبش آن است که بینوایان محرومیت و گرسنگی خواهند کشید.

گفتم: نه خیر! دولت ضامن تأمین زندگی بینوایانی است که درآمدی ندارند.

گفت: دولت از کجا این همه ثروت را بیاورد؟

گفتم: دولت از راه خمس، زکات سودهای تجارتی، معادنی که استخراج می‌کند، و از راه سایر درآمدهای مشروعی که دارد فقرا را تأمین می‌کند.

گفت: اگر در جامعه دو صنف: ثروتمند و بینوا باشد، حکومت طبقاتی در جامعه بوجود خواهد آمد؟

گفتم: چه ضرر دارد حکومت طبقاتی بوجود آید؟

گفت: یک طبقه خودش را از طبقه دیگر پست‌تر می‌بیند و این امر سبب ایجاد عقده‌های روحی می‌گردد.

گفتم: در کشورهای کمونیستی نیز هم اکنون همین معنی وجود دارد، زیرا طبقه حزب طبقه حاکم است و طبقه ملت طبقه زیردست است، و این معنی همیشه در جامعه موجود است، زیرا طبقه باهوش و تحصیلکرده بر طبقه بی هوش و بی معلومات و کسانی که

تحصیلات خود را ادامه نداده‌اند و به مراحل عالیه نرسیده‌اند برتری دارند، و اسلام عقده‌های نفسانی را با ایمان و فضیلت و امیدواری ثواب الهی در آخرت برای نیکوکاران جبران کرده است.

گفتند: نظر شما درباره رئیس عبدالسلام عارف چیست؟

گفتم: من درباره مکتبها بحث می‌کنم نه درباره افراد.

گفتگوی ۸

با یک کمونیست از بغداد

پیرامون حضرت رسول (ص)

یکی از دوستان ما که جزء دانشجویان دانشکدهٔ مهندسی بود پیش ما آمده گفت: یکی از رفقای ما کمونیست است، و همیشه ما را اذیت می‌کند و می‌گوید: (خدا موجود نیست) و (محمد بهتر از لنین و استالین نیست) ما با این شخص چکار کنیم؟

گفتم: او را نزد من بیاور.

گفت: او کمونیست متعصبی است و آمادگی ندارد با یک عالم مذهبی روبرو شود، زیرا او علما را مرتجع می‌داند.

گفتم: کاری کن او را اینجا بکشی، پس از مدتی دوستم آمد و گفت: روز عید بنا شده اینجا بیاید.

گفتم: روز عید رفت و آمد بسیار است، من فرصت گفتگو ندارم، گفت: اینطور با من قرار گذاشته است، گفتم: مانعی ندارد.

روز عید دوست ما با دوست کمونیستش آمد، و از دیدن جمعیت فراوانی از جوانان و سایر طبقات مردم سخت در شگفت شد.

به او گفتم: امروز نمی‌توانم با شما بحث کنم فردا اول آفتاب وقت بیشتری دارم.

گفت: بسیار خوب.

فردا صبح در موعد مقرر هر دو نفر به همراه عده‌ای از دانشجویان و اساتید دانشگاه آمدند.

گفتم: بفرمائید صحبت کنید.

حرف نمی‌زد گفتم: خجالت را کنار بگذارید، هر کدام که میل دارید بحث را شروع کنید.

دوست من گفت: این دوست من در دانشکدهٔ مهندسی است و منکر وجود خدا است، و می‌گوید: لنین از حضرت رسول (ص) برتر است.

متوجه او شده گفتم: ایشان درست می‌گویند؟

گفت: بله درست می‌گویند.

قلمی در دست داشتم بیرون آورده گفتم: آیا این قلم که در دست من است سازنده‌ای دارد؟

گفت: آری.

گفتم: آیا این پرده که روی در این اطاق آویزان شده است بافنده‌ای دارد؟

گفت: آری.

گفتم: آیا این کتابهائی که در قفسه‌ها مرتب شده است نویسندگانی دارند؟

گفت: آری.

گفتم: به چه دلیل می‌گوئی که این اشیاء سازندگانی دارند؟

گفت: این معنی بسیار روشن است.

گفتم: آیا سازندگان این اشیاء را دیده‌ای؟

گفت: دیدن سازنده آنها لازم نیست.

گفتم: بنابراین جهان آفرینش از خورشید و ماه و گیاه و آب و حیوان و انسان همگی سازنده دارند و سازنده آنها خدا است.

گفت: من خدا را ندیده‌ام.

گفتم: همانگونه که سازنده قلم و پرده و نویسندگان کتابها را ندیده‌ای، ساکت شد و پاسخی نداشت.

گفت: بسیار خوب چه کسی می‌گوید: محمد بهتر از لنین است؟

گفتم: من این سخن را می‌گویم، و هزار میلیون مسلمان این حرف را می‌زنند.

گفت: به چه دلیل؟

گفتم: در عین حال که من نسبت به شما احترام می‌گذارم، لنین را رئیس دولتی مانند هیتلر و موسیلین و چرچیل بیش نمی‌شناسم، و محمد قابل مقایسه با این افراد نیست.

گفت: لنین در ردیف این افراد که نام بردی نیست.

گفتم: چرا؟

گفت: برای اینکه لنین افکاری انسانی آورد.

گفت: مردم را از چنگال سلاطین نجات داد.

گفتم: دوست ندارم با شما جدال کنم، بنابراین لنین در ردیف گاندی و لینکن و دوگل است، که آنان هم ملتهای خود را از ستمگریهای سلاطین و استعمارگران نجات دادند؟ بنابراین لنین چه برتری بر این افراد دارد، با اینکه من نظر خاصی درباره لنین دارم؟ جوابی نداشت.

گفت: پس تو به چه دلیل محمد را بر لنین ترجیح می‌دهی؟

گفتم: من محمد را به عنوان یک فرستاده خدا تجلیل می‌کنم، و او را مقابل مقایسه با لنین نمی‌دانم که بگویم در ردیف لنین است یا از او بهتر است.

گفت: محمد هر چه هست چرا از او تجلیل می‌کنی و به چه دلیل او فرستاده خدا است؟

گفتم: برای اینکه حضرت محمد بهترین قانون زندگی را برای بشر آورده، و هیچ انسانی نتوانسته است مانند قرآن بیاورد، و این خود بهترین دلیل است بر اینکه حضرتش از سوی آفریدگار جهان فرستاده شده است.

گفت: عظمت قرآن چیست و چه بین آوردن قرآن و پیامبر بودن محمد است؟؟

گفتم: اما دلیل بر عظمت قرآن آن است که دستورات قرآن در هر زمان و مکانی قابل تطبیق است و در عظمت آن همین بس که توانسته است در فرستنده‌های رادیوئی جهان چه رادیوهای دوست که مسلمانان باشند، و چه رادیوهای دشمن مانند رادیو لندن، صدای آمریکا، رادیو اسرائیل برای خود جا باز کند با اینکه در دنیا میلیونها کتاب نوشته شده است و هیچ کتابی مانند قرآن نتوانسته است چنین سیطره‌ای برای خود ایجاد کند.

آیا همین بهترین دلیل بر عظمت قرآن نیست؟

گفت: رادیوهای ممالک اسلامی قرآن می‌خوانند برای آنکه پیروان قرآن هستند، رادیوهای بیگانه هم برای جلب مسلمانان قرآن می‌خوانند.

گفتم: پس چرا رادیوهای کمونیستی بیانه‌های کمونیستی مارکس را نمی‌خوانند، و چرا غیر کمونیستها کتابهای آنان را در رادیو نمی‌خوانند، و بهمچنین درباره (تورات) و (انجیل) و کتابهای (کنفوسیوس) و دیگران؟ جوابی نداشت.

گفت: بسیار خوب قرآن چه دلالتی دارد بر این که آورندهٔ آن پیامبران است؟

گفتم: برای اینکه قرآن خودش مردم را دعوت کرده است که سوره‌ای مانندش بیاورند ولی مردم از زمان حضرت رسول (ص) تا به حال که چهارده قرن می‌گذرد هنوز هم نتوانسته‌اند یک سوره مانند قرآن بیاورند.

گفت: این که چیزی بسیار ساده است، من الان می‌توانم یک سوره مانند قرآن بیاورم.

گفتم: شما قرآن می‌خوانید؟

با تمام صراحت گفت: من قرآن نمی‌خوانم.

گفتم: بنابراین اگر شما قصری راندیده باشی می‌توانی ادعا کنی که من مانند آن را می‌توانم بسازم؟

گفت: نه.

گفتم: پس اول برو قرآن بخوان، و به سبک آن آشنائی پیدا کن آنگاه بگو من می‌توانم سوره‌ای مانند قرآن بیاورم.

گفت: پس چرا رسول اسلام بسیار زن می‌گرفت؟

گفتم: پیامبر اسلام چند زن گرفته است؟

گفت: نمی‌دانم.

گفتم: پس از کجا می‌گوئی که رسول خدا (ص) زیاد زن گرفته است؟ ساکت شد.

سپس گفتم: در زمان رسول خدا (ص) به علت جنگهای قبیله‌ای بسیار زیادی که رخ می‌داد تعداد مردان کم می‌شد و زنان بسیار زیادی بی سرپرست باقی می‌ماندند، و لذا در زمان پیامبر خدا (ص) رسم شد که هر مردی چند زن بگیرد، اگر مردان زنان بسیاری نمی‌گرفتند عده بسیاری از زنان بدون شوهر می‌ماندند، کدام یک بهتر بود؟ آیا زنان بدون شوهر بمانند یا هر مردی چند زن داشته باشد؟

گفت: دومی بهتر بود.

گفتم: بنابراین حضرت رسول (ص) به نظر شما کار بهتری انجام داده است، و سپس گفتم: جواب‌های دیگری در مورد زیاد زن گرفتن پیامبر هست که فعلا من در صدد بیان آن نیستم.

گفت: آیا پیامبری که ۱۴ قرن پیش آمده است برای زمان ما صلاحیت دارد؟

گفتم: درباره نظامهای چند قرن پیش چه نظر داری آیا برای زمان ما صلاحیت دارد یا نه؟

گفت: به نظر من حتی قوانین کمتر از یک قرن قبل هم برای زمان ما صلاحیت ندارد.

گفتم: پس چرا اعتقاد به کمونیسم داری، با اینکه قوانین آن از روی «بیانیه کمونیستی» مارکس تنظیم شده است که از تاریخ تدوین آن بیش از نیم قرن می‌گذرد؟

جوابی نداشت.

سپس برایش توضیح دادم که قوانین رسول خدا قوانینی است انسانی که برای هر زمان و مکانی صلاحیت دارد، مانند قانون عدالت، احسان، تعاون، عبادت، اخلاق و سایر قوانین...

گفت: اخلاق یک نوع خیالبافیهای برثروائی است؟

گفتم: اگر یکی از اعضای حزب شما نسبت به حزب خیانت کند آیا این شخص عضو خوبی است یا عضو بدی است؟

گفت: بد عضوی است.

گفتم: اگر یکی از اعضا دارای شجاعت و فداکاری بسیاری باشد، و حزب را ترقی دهد؟

گفت: این شخص عضو خوبی است برای حزب.

گفتم: بنابراین اخلاق خیالبافهای برثروائی نیست، زیرا تو حکم کردی که خیانت و تنبلی صفات زشتی هستند، و شجاعت و گذشت

صفات نیکو می‌باشند؟ از پاسخ عاجز ماند.

گفت: اگر اسلام دین خوبی است پس چرا مسلمانان عقب افتاده‌اند؟

گفتم: برای اینکه مسلمانان عمل به اسلام نکرده‌اند.

گفت: آیا هیچ زمانی به اسلام عمل کرده‌اند؟

و سپس گفت: مسلمانان در هیچ عصری به اسلام عمل نکرده‌اند برای آنکه اسلام قابل عمل نیست.

گفتم: چه کسی به تو گفته است که مسلمانان به اسلام عمل نکرده‌اند؟ بلکه بر عکس برنامه‌ها و قوانین ممالک اسلامی تا یک قرن پیش همان قوانین اسلام بود، و از آن روز که مسلمانان قوانین اسلام را رها کرده و قوانین شرق و غرب را گرفته‌اند، وضع مسلمانان به این شکل اسف‌آور که می‌بینی در آمده است.

سپس به او گفتم: همانگونه که رهبران کمونیستی اعتراف کرده‌اند تا کنون به کمونیستی عمل نشده پس به چه دلیل تو پیرو آن شده و داری برای آن کار می‌کنی؟

گفت: می‌کوشم تا به کمونیستی عمل شود.

گفتم: پس چرا نمی‌کوشی تا به اسلام عمل شود؟

گفت: اسلام دینی استعماری بود برای اینکه آمد و عرب را بر سایر ملتها برتری داد.

گفتم: ولی اسلام خودش این خیال باطل را تکذیب کرده است.

گفت: چطور؟

گفتم: برای آنکه اسلام می‌گوید: (انا خلقناکم من ذکر وأنثی وجعلنا کم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان أکرمکم عندالله أتقاکم) یعنی: «ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و اینکه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم برای آن است که همدیگر را بشناسید، بدانید که گرامی‌ترین فرد شما نزد خدا کسی است که با تقواتر باشد».

می‌بینی که اسلام نگفته است گرامی‌ترین فرد شما نزد خدا اعراب هستند.

و رسول اسلام می‌فرماید: (هیچ فرد عربی بر هیچ فرد عجمی امتیازی ندارد مگر بوسیله تقوا) و نفرموده است: «عرب برتر از عجم است».

گفت: من این سخنان را نشنیده بودم.

گفتم: برای اینکه تو اسلام را نشناخته‌ای.

گفت: اگر رسول اسلام مردی حکیم بود پس چرا قانونی وضع نکرد که مانع از اختلاف مسلمانان شود؟

گفتم: چرا کمونیستها قانونی وضع نکرده‌اند که مانع اختلاف کمونیستها شود؟

گفت: کمونیستم در این مورد قانون دارد.

گفتم: پس چه دلیل داشت که لنین و استالین و خروشچف با یکدیگر اختلاف داشتند، و چرا بلگانن و تروتستکی با یکدیگر جنگیدند؟ و چرا هم اکنون در حزب کمونیستی عراق اختلاف موجود است؟

گفت: بعضی از کمونیستها قلابی هستند.

گفتم: بعضی از مسلمانان هم همینطورند وگرنه رسول اسلام (ص) قوانین بسیاری به منظور وحدت مسلمین مقرر فرموده است، قرآن مجید این باره می‌فرماید: «ولاتنا زعوا فتقشلوا و تذهب ریحکم» یعنی: «نزاع نکنید که متلاشی خواهید شد، و خاصیت خود را از دست خواهید داد».

گفت: الان به من چه دستور می‌دهید؟

گفتم: از حزب کمونیست بیرون بیا و به اسلام عمل کن، و مردم را هم به سوی اسلام دعوت کن.

گفت: منظورت آن است که وارد حزب اخوان مسلمین شوم.

گفتم: نه ... من نگفتم وارد حزب اخوان المسلمین شوی.

گفت: معروف است که شما جزء حزب اخوان المسلمین هستی؟

گفتم: این یک اتهام است که من آن را تکذیب می کنم، من عضو اخوان المسلمین نیستم.

گفت: پس چرا برای اسلام عمل می کنی؟

گفتم: برای اینکه من انشاء الله یک فرد مسلمان هستم، و اسلام به پیروان خود فرمان می‌دهد که به منظور پیاده کردن دستورات اسلام کوشش کنند.

گفت: اگر از حزب کمونیستی خارج شدم داخل کدام حزب اسلامی شوم؟

گفتم: نظر من این است که اسلام نیازی به حزب ندارد.

گفت: پس چگونه برای اسلام کار کنم.

گفتم: با جمعیتهای مسلمانان همکاری می کنی.

گفت: چه فرق است میان جماعت و حزب؟

گفتم: جماعت گروهی فعال هستند و دارای مفاهیم مخصوصی نیستند، ولی حزب دارای مفهوم ویژه‌ای است.

مثلا در ایران انجمن‌هائی هستند که بر ضد ادیان باطله فعالیت دارند، در عین حال حزب ندارند.

گفت: اگر برای اسلام عمل کنم دولت با من مبارزه خواهد نمود؟

گفتم: مگر قبلا برای کمونیسم کار نمی کردی و حکومت هم با تو می‌جنگید؟

گفت: من آنجا به طور سری کار می کردم، و می گویند اسلام عملیات سری را جایز نمی‌داند.

گفتم: عملیات سری دو معنی دارد: اول آنکه بنای کارت بر سری باشد که سری کار کردن جزء برنامه فعالیت باشد این ممنوع است. دوم آنکه گاهی عملی را سری انجام دهی تا جان یا مال یا آبروی خودت یا مسلمانان را حفظ کنی، بنابراین هر وقت امنیتی باشد عمل سری در بین نیست، و هر گاه خطری احساس شد بله ... و این نوع عمل سری را اسلام خودش خوب دانسته به آن دستور می‌دهد، و بدین منظور هم قانون ویژه‌ای بنام (قانون تقیه) مقرر داشته است که قرآن مجید در این باره می‌فرماید: «الّا أنْ تَتّقوُا مِنْهُمْ تُقاةً» یعنی: «مگر آنکه از آنان بترسید».

گفت: وقت شما را بسیار گرفتم، و بسیار از صبر و حوصلهٔ شما تشکر می کنم.

گفتم: من نیز به نوبه خود از اینکه حقایق را بدون عناد و لجاج پذیرفتی از شما بسیار تشکر می‌کنم، سپس برخاست و رفت.

گفتگوی ۹

با فردی کمونیست

پیرامون علمای اسلام

کمونیست‌ها همه جا منتشر کرده‌اند که علما مزدوران آمریکا هستند، و انسان این تهمت را در هر مکانی و در هر سخنرانی می‌شنید، اولین استانداری که در زمان عبدالکریم قاسم برای کربلا تعیین شد) ...(یکی از انقلابیون بود، و این شخص هر چند ادعا می کرد که کمونیست نیست، ولکن به طور کامل مانند یک فرد کمونیست رفتار می کرد، و من باور نمی کردم که او از کمونیست نباشد، و در حدیث هست که هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد با آنان محشور خواهد شد مگر آنکه توبه کند، زیرا درست مانند

یک فرد کمونیست کار می کرد.

به هر حال چه کمونیست توجیه شده بود، یا کمونیست توجیه نشده، چندین بار با ما گفتگوهای طولانی انجام داد، و از طرفی هم مانند مسلمانان معمولی ایمان به خدا و روز قیامت داشت، و بحثهایش معمولا پیرامون علما و قوانین اسلام و از این قبیل سخنان بود ...یکبار به من گفت: تمام علمای کربلا جاسوسهای آمریکا هستند. از او پرسیدم تعداد علمای کربلا چند نفر است؟

گفت: آن طور که شنیده‌ام هفتصد (۷۰۰) نفر هستند.

گفتم: بسیار عجیب است آمریکا تنها در شهر کربلا ۷۰۰ نفر جاسوس دارد؟!

گفت: منظور همه علمای کربلا نیست، بلکه منظورم بیشتر آنان است.

گفتم: یعنی (۶۰۰) نفر یا (۵۰۰) مثلا؟ گفت: بله.

گفتم: آیا در تاریخ جاسوسی عالم هیچ دیده‌ای که یک دولت بیگانه در یک شهر کوچک پانصد جاسوس داشته باشد ساکت شده ... سپس گفت: آیا منکر هستی که در میان علما افرادی جاسوس وجود دارد؟

گفتم: تو برای من یک عالم را معرفی کن که جاسوس باشد؟

گفت: الله اکبر!

گفتم: اسم این جاسوس را بیاور، زیرا من تمام علمای کربلا را می‌شناسم و می‌دانم که همگی آنان از این تهمت مبرّا هستند؟

گفت: حتما در میان علما جاسوس هست.

گفتم: بنابراین تو یک فرد مجرم هستی.

گفت: من؟

گفتم: بله تو.

گفت: جرمم چیست؟

گفتم: برای اینکه این جاسوسها را نمی گیری و در انظار عموم آنان را محاکمه کنی و جاسوسی آنان را ثابت کنی، بنابراین تو نیز با آنان شریک جرم هستی، از گفتار من خنده‌اش گرفت.

گفتم: ولی من ثابت می کنم که در میان وزرا و استان دارانی که حکومت عراق را در دست دارند جاسوسهای آمریکا و انگلیس بسیار هست، ولی تو نمی‌توانی حتی برای یک نفر از طلاب چه رسد به علما جاسوسی ثابت کنی.

گفت: چطور ثابت می کنی؟

گفتم: دادگاه انقلاب الان مشغول محاکمه افرادی است که در دوران حکومت سابق سرکار بوده‌اند به جرم اینکه جاسوس و مزدوری اجانب بوده‌اند.

گفت: از دورانی که سپری شده سخن نگو.

گفتم: بنابراین اعتراف کردی که در دوران گذشته بعضی از وزرا و استانداران جاسوس بوده‌اند؟ ولی نمی‌توانی ثابت کنی که در این دوران یا در دورانهای گذشته یک نفر از علما جاسوس بوده است.

گفت: پس به چه دلیل علما کار نمی کنند؟

گفتم: اگر علما کار نمی کنند پس در انقلاب (عشرین چه کسانی بر ضد انگلستان به پا خاستند؟

گفت: من زمان کنونی را می گویم.

گفتم: اگر علما کار نمی‌کنند چرا علما را آزار می‌دهید؟

گفت: الله اکبر ما علما را آزار می‌دهیم!

گفتم: بله.

گفت: چه کسی این سخن را گفته است؟

گفتم: آیا دو شاهد عادل را دراین مورد می‌پذیری یکی پدرم، دیگری آقای حکیم، و مقلدین آنان که میلیونها نفر هستند همگی تصدیق می‌کنند که: حکومت شما علما را آزار می‌دهند.

گفت: یک نمونه بگو که ما علما را اذیّت کرده باشیم.

گفتم: به جای یک مثال چندین مثال برایت خواهم آورد.

گفت: بگو ببینم.

گفتم: اولاّ شما میان مردم منتشر کرده‌اید که علما مزدور آمریکا هستند.

گفت: ما این سخن را منتشر کرده‌ایم؟

گفتم: بله، مگر همین الآن خودت نبودی که به من می‌گفتی در کربلا هفتصد نفر جاسوس آمریکا وجود دارد وقتی تو که استاندار هستی این حرف را بزنی دیگران چه خواهند گفت؟

(اذا کان رب البیت بالدف مولعا فشیمه اهل البیت کلهم رقص)

(زباغ رعیت ملک اگر خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ)

گفت: دیگر چه آزاری به علما رسیده است؟

گفتم: فعلاّ تو از عهده این یکی بر بیا تا دومیش را بگویم.

گفت: لطفا بگوئید دیگر چه آزاری به علما رسیده است؟

گفتم: شما دست علما را بسته‌اید و نمی‌گذارید تبلیغ کنند و مردم را هدایت کنند.

گفت: ما دست علما را گرفته‌ایم؟

گفتم: بله شما.

گفت: انقلاب برای این آمده است که به مردم آزادیهای بیشتری بدهد.

گفتم: بله آزادی هست ولی برای کمونیستها.

گفت: ما چگونه جلو علما را گرفته‌ایم؟

گفتم: شما مطبوعات دینی را سخت سانسور کرده‌اید، و این یک نوع فشار و اذیت بزرگی است نسبت به علما زیرا عالم وقتی قدرت تألیف و نشر نداشته باشد دستش بسته است.

گفت: سانسور که منحصر به مطبوعات دینی نیست، شامل تمام مطبوعات است.

گفتم: نه خیر اینطور نیست.

گفت: چرا؟

گفتم: برو در بازار ببین تمام کتابخانه‌ها مملو است از کتابهای کمونیستها، و سانسور فقط روی کتابهای دینی است، نه روی کمونیستها.

گفت: خواهش می‌کنم اسم کمونیستها را نبرید.

گفت: من نیز از شما خواهش دارم اسم علما را نبرید، سپس گفت: آقای استاندار: مردم حکومت را متهم می‌سازند که دست نشاندهٔ شوروی است و توهم با این گفتارت این اتهام را ثابت می‌کنی؟

گفتم: ما دست نشاندهٔ روسیه باشیم؟

گفتم: مردم چنین می‌گویند: و نیز من از قول مردم می‌گویم، و لازم است که از صراحت لهجهٔ من تشکر کنی، زیرا اگر واقعا شما عامل یک کشور بیگانه نیستید لازم است خودت را تبرئه کنی نه آنکه از کمونیستها دفاع کنی، و اگر هم واقعا با شوروی مربوط هستی دیگر چرا از این نسبت می‌ترسی!

با خشم و غضب سری تکان داد و گفت: من به تو اجازه نمی‌دهم که اینطور سخن بگوئی.

گفتم: چطور شد تو توانستی. من نمی‌توانم (بائکَ تَجُرُّوَبائِیَ لاتَجُرُ)؟

تو می‌گوئی علما جاسوس آمریکا هستند، ولی من حق ندارم بگویم حکومت عامل روسیه است؟ پس این دموکراسی که این همه از آن دم می‌زنید کجا رفته است، این چه حکومت ملی است؟

سپس برایش تشریح کردم که علما دوستداران با اخلاص وطن هستند، و این معنی را عملا ثابت کرده‌اند، اما حکومت آنان باید ثابت کند که ملی است و به زودی هم نفی و اثبات آن را روشن خواهد نمود.

با کمونیستی از مسیّب پیرامون وجود خدا

یک نفر کمونیست از مسیب پیش من آمد (مسیب شهری است نزدیک کربلا) که کمونیستها به رهبری (حسن الرگاع) در این شهر جنایات فجیعی انجام می‌دادند از جمله افراد را می‌گرفتند، و دست و پای آنان را می‌بستند و ظرفی پر از عقرب روی بدنش می‌ریختند تا عقربها هر جا از بدن قربانی آنان را که میل داشت نیش بزنند.

این شخص گفت: من کمونیست هستم و افتخار هم دارم.

گفتم: تو از پیروان حسن رگاع (کفاش) هستی؟

گفت: بله من از پیروان استاد حسن هستم و اینکه نامش کفاش باشد موجب نقصی برای او نمی‌شود، زیرا انقلاب آمده است تا سطح کارگر و کشاورز را بالا ببرد، عناوین پوچ را درهم بکوبد.

گفتم: آیا عنوان دکتر، مهندس، وکیل فیزیسین هم پوچ و نامفهوم است؟

گفت: آری کارگر و کشاورز از اینها شریف‌ترند.

گفتم: شما خودت کارگری یا کشاورز؟

گفت: من کارگرم.

گفتم: چه کاری می‌کنی؟

گفت: معلم هستم.

گفتم: بسیار خوب حالا چه می‌خواهی؟

گفت: من پرسشهائی دارم.

گفتم: بفرما...

گفت: چه کسی می‌گوید: خدا موجود است؟

گفتم: دو هزار میلیون بشر.

گفت: این و هزار میلیون چه کسانی هستند؟

گفتم: مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، بودائیان، مجوسیان، و دیگر مذاهب.

گفت: خدا جزء خرافات است.

گفتم: به چه دلیل؟

گفت: اگر خدائی وجود داشت با چشم خود او را درک می‌کردیم، یا صدایش را می‌شنیدیم، یا او را لمس می‌کردیم.

گفتم: آیا هرچه را که هواس درک نمی‌کند موجود نیست؟

گفت: بله، برای اینکه دوران دوران تجربه و دانش است، و دوران دین و خرافات سپری شده است.

گفتم: آیا لندن رفته‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: بنابراین لندن موجود نیست.

گفت: کسانی که لندن رفته‌اند به ما خبر داده‌اند لندن وجود دارد.

گفتم: کسانی که سخن خدا را شنیده‌اند به ما خبر داده‌اند که سخن خدا را شنیده‌اند.

گفت: آن افراد چه کسانی هستند؟

گفتم: موسی (ع) و محمد (ص) در شب معراج.

گفت: سخن آنان پذیرفته نیست.

گفتم: بنابراین سخن کسی که به تو خبر داده است که لندن موجود است نیز مورد قبول نیست ... ساکت شد.

گفت: من کتاب شما را که درباره خدا نوشته‌اید خوانده‌ام، ولی در آن دلیل قانع کننده‌ای نیامده است.

گفتم: کدام کتاب ما را خوانده‌اید؟

گفت: کتاب (شرح تجرید).

گفتم: استاد با تمام صراحت باید برای شما بگویم که سطح معلومات شما به شرح تجرید نمی‌رسد زیرا شما در فلسفه پائین‌تر از یک شاگرد ابتدائی هستید.

گفت: چطور ممکن است با اینکه من فارغ‌التحصیل هستم؟

گفتم: شما فارغ التحصیل مدارسی هستید که در آنها فلسفه تدریس نمی‌شود، و اصولا شما هیچ نوع اطلاعی از فلسفه ندارید... سپس گفتم: آن دلیلی که من در شرح تجرید آورده‌ام و تو را قانع نکرده است کدام است؟

گفت: دلیل (دور و تسلسل) است.

گفتم: آیا معنی دور و تسلسل را فهمیده‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: پس بهتر آن بود که می‌گفتی: من دلیل شما را نفهمیده‌ام، نه آنکه بگوئی دلیل شما مرا قانع نساخت...

ساکت شده سپس گفت: معنی دور و تسلسل چیست؟

گفتم: بسیار روشن است، تو را پدرت بوجود آورده است، پدرت را نیز جدت بوجود آورده است و جدت را نیز پدرش بوجود آورده و همینطور تا هزار پشت بالاـ می‌ریم، و سپس می‌پرسیم آیا جد بزرگت تا بی نهایت بالا می‌رود؟ که این محال است، و به «تسلسل» نامیده می‌شود، یا اینکه جد اعلای تو را پدرت آفریده است مثلا این نیز محال است و به «دور» نامیده می‌شود.

علامت گنگی و گیجی در صورتش نقش بست، ولی چیزی نگفت: گویا دوست نداشت خود را بشکند و بگوید نمی‌فهمم...

گفت: اگر خدا موجود است پس چرا او را نمی‌بینیم؟

گفتم: آیا هر چیزی دیده می‌شود؟

گفت: بله.

گفتم: (۴*۴) مساوی با چند؟

گفت: مساوی با (۱۶).

گفتم: آیا به چشم خودت دیده‌ای (۱۶=۴*۴)؟

گفت: این یک امر عقلی است، و نیازی به دیدن ندارد.

گفتم: خدا نیز یک امر عقلی است که نیازی به دیدن ندارد.

گفت: چگونه پی به وجود خدا می‌بریم؟

گفتم: از آثار خدا پی به وجودش می‌بریم.

گفت: شناختن خدا به وسیله آثارش به چه معنی است؟

گفتم: اگر به بیابان رفتی و آثار عبور اتومبیل را روی شنها مشاهده کردی آیا خواهی گفت که یک اتومبیل از اینجا عبور کرده است؟

گفت: طبیعی است.

گفتم: با اینکه تو به هیچ وجه اتومبیل را ندیده‌ای؟

گفت: دیدن اتومبیل شرط نیست...

گفتم: بنابراین در اینجا اثر دلالت بر صاحب اثر نموده است، آیا چنین نیست؟

گفت: بله.

گفتم: همینطور جهان اثر خدای بزرگ است و دلالت دارد بر وجود خدای بزرگ...

ساکت شد...

گفت: ما چه نیازی داریم که به وجود خدا اعتراف کنیم؟

گفتم: تو چه نیازی داری که بوجود حکومت اعتراف کنی؟

گفت: حکومت حقیقتی است.

گفتم: خدا نیز حقیقتی است.

گفت: چه کسی می‌گوید: که خدا حقیقت است؟

گفتم: آثار خدا می‌گوید خدا حقیقت است.

و سپس گفتم: خدا است که ما را آفریده و به ما روزی داده، و به ما حیات بخشیده، و هر چیز به ما عطا فرموده است ... آیا بر ما لازم نیست که او را بشناسیم؟ و آیا اگر وجودش را انکار کردیم، منکر بزرگترین نعمت بخش و صاحب عطا نشده‌ایم؟

پس از آنکه مردیم در آن عالم دادگاه بزرگ الهی تشکیل می‌گردد، و خداوند به نیکوکاران ما بهشت پاداش می‌دهد، و بدکاران ما را به جهنم خواهد افکند بنابراین ما محتاج خدا هستیم، همانگونه که اگر گرفتاری قضائی داشتیم احتیاج به قاضی داریم...

گفت: شما با این معلومات عالیه که دارید بهشت و جهنم را تصدیق می‌کنی؟

گفتم: این دانش و فرهنگ من است بر من لازم نموده بهشت و جهنم را تصدیق کنم.

گفت: دانش و فرهنگ بر ضد بهشت و جهنم حکم می‌کند، و دانش دشمن دین است.

گفتم: بلکه برعکس ... برو کتابهائی که در باره ارواح و خواب مصنوعی، و احضار ارواح نوشته‌اند بخوان تا متوجه شوی که در پس این جهان جهان دیگری هم هست، و این چیزی است که دانش جدید آن را ثابت کرده است...

گفت: بله اینها را شنیده‌ام، ولی در این باره تحقیق نکرده‌ام.

گفتم: بله برای اینکه استاد حسن رگاع برای جوانان ما فرصت مطالعه هم نمی‌دهد.

گفت: به من می‌خندی؟

گفتم: نه خیر! به حالت گریه می کنم.

گفت: چرا؟

گفتم: مگر تاسف آور نیست که یک جوان تحصیلکرده و معلم جزء یاران یک انسان عامی کفاش باشد که حتی خواندن و نوشتن را هم بلد نیست؟ و همنوعان خود را که همشهریهای تو هستند با نیش عقرب شکنجه می‌دهد؟ از سخنان من سخت تحت تأثیر قرار گرفت به حدی که نزدیک بود که گریه کند، ولی خود را کنترل کرد.

گفت: شرائط چنین ایجاب می کند.

گفتم: خدا این شرائط را نابود کند که افراد مانند تو را مربی نسلهای بشر می‌سازد، تاریخ را به باد مسخره گرفته‌اند ... ملت را مسخره می کنند ... از من عذر خواهی کرد و به من قول داد که برنامه‌اش را معتدل کند، و برخاست و رفت، و در این اواخر او را دیدم که جزء متدینین شده بود، و بر گذشتهٔ خود سخت تأسف می‌خورد...

گتفگوی ۱۱

با چند کمونیست مخفی

پیرامون خدا

پیش از جمهوریت در عراق کمونیستی جرم بزرگی به حساب می‌آمد که زندان داشت و در این دوران کمونیستها با دقت و برنامه بسیار زیاد کار می‌کردند، مخصوصا پس از آنکه دبیر کل آنان نوری سعید «فهد» مسیحی را که بازرگانان یهودی بغداد پیش از آنکه به فلسطین هجرت کنند از نظر مالی او را کمک می‌دادند تا حزبش را تقویت کند اعدام کردند...

کمونیستها همیشه بر ضد حکومت تبلیغات وسیعی می‌کردند، و کوچکترین فرصت را برای نفس کشیدن و اظهار وجود غنیمت می‌دانستند، و در این موقعیت بود که شوروی اولین قمر مصنوعی خود را در مدار کرهٔ زمین قرار دارد، در حالی که جهان غرب هنوز ماهواره‌ای به فضا نفرستاده بود...

اینجا بود که تبلیغات وسیعی در سرتاسر عراق اولا پیرامون فضائل شوروی و در ثانی پیرامون اینکه خدا وجود ندارد به راه افتاد، و متدینین در برابر این سیل تبلیغات بنیان کن و گمراه کننده متحیر ماندند. و چون در این زمان ما برنامه‌های تبلیغی داشتیم، از طرف کمونیستهای مخفی و متدینین پرسشهائی در این مورد به ما روی آور شد، وعدّهٔ بسیاری از جوانان تحصیلکرده که بعدا فهمیدم کمونیست بوده‌اند پیرامون این موضوع با من ملاقات کردند.

می گفتند: دیدید که تمام تبلیغات بر ضد شوروی دروغ بود؟

گفتم: تبلیغاتی که بر ضد روسیه می‌شد چه بود؟

گفتند: مردم می گفتند: که مردم شوروی همگی کافر هستند، و هیچ نوع آزادی ندارند، و مردم را شکنجه می‌دهند، و در فقر و بیچارگی به سر می‌برند، و عقب افتاده هستند.

گفتم: حالا چطور معلوم شد که این تبلیغات باطل است؟

گفتند: با همین ماهواره‌ای که به فضا فرستادند.

گفتم: در فارسی شعری هست می گویند:

(کلنگ از آسمان افتاد و نشکست وگرنه من همان خاکم که هستم) چه ربطی بین قمر مصنوعی است و بین باطل بودن این تبلیغات؟

گفتند: عجیب است کسی می‌تواند این امر روشن را انکار کند؟

گفتم: توضیح بدهید.

گفتند: آیا این مطلب دلالت ندارد بر یک پیشرفت فوق‌العاده در کشور شوروی؟

گفتم: شما می‌گفتید که تبلیغات می‌گوید: (مردم شوروی کافر هستند، آزادی ندارند، مردم را شکنجه می‌دهند، و در فقر به سر می‌برند) اینها همه درست است، قمر مصنوعی هم هیچ نوع دلالتی بر نفی این تبلیغات ندارد، یکی از آنان در گوش رفیقش آهسته گفت: (آنقدر یا ریش کردیم حالا فرعون شده).

گفتند: چگونه می‌گوئی: تمام این سخنان درست است!

گفتم: برای اینکه مارکس صریحا گفته است (دین افیون ملتها است) بنابراین مردم روسیه کافرند، و اگر مردم شوروی آزادی داشتند می‌توانستند به کشورهای ما مسافرت کنند و ما هم به کشور آنان سفر کنیم، و کتابها پر است از اعترافات کمونیستها بر ضد خودشان و به خوبی نشان می‌دهد که چگونه زیر شکنجه‌های طاقت فرسا اعتراف به این حقایق نموده‌اند و می‌گویند ما مجرم هستیم، خرابکاریم، جاسوسیم و در نابودی ممالک می‌کوشیم ... و آیا معقول است که هیچ انسانی چنین اعترافاتی بکند مگر آنکه زیر شکنجه‌های سختی باشد؟

و اینکه در فقر و گرسنگی به سر می‌برند، بزرگان کرملین خودشان به این حقیقت تلخ اعتراف کرده‌اند.

گفتند: آیا فرستادن ماهواره به فضا دلیل برتری صنعتی آنان نیست؟

گفتم: از هزار سال پیش مسلمانان ده‌ها صنعت داشته‌اند چرا صنایع آنان را مورد تقدیر قرار نمی‌دهید؟ و غربیها هزاران اختراع و صنعت داشته‌اند از آنان هم قدردانی نمی‌کنید ... ولی پس از آنکه پنجاه سال از انقلاب کمونیستی می‌گذرد شوروی یک اختراع کرده است، آیا این همه داد و فریاد لازم دارد؟ سپس گفتم: صدف مروارید گران قیمتی در نهان دارد هیچ دم برنمی‌آرد، اما مرغ یکدانه تخم می‌گذارد که سه ریال بیشتر نمی‌ارزد ولی دنیا را پر از (قدقد) و سروصدا می‌کند! اما درباره خدا تبلیغات کمونیستی راه افتاده است و می‌گویند: دیدید که عاقبت چگونه بوسیله قمر مصنوعی ثابت کردیم که خدا وجود ندارد، و کسانی که پیش من آمده بودند در این باره سخن گفتند.

در پاسخشان گفتم: این حرف شما از حرف اولتان بدتر است.

گفتند: چرا؟

گفتم: برای اینکه بر عکس قمر مصنوعی خود بهترین دلیلی است بر وجود خدا.

گفتند: چطور؟

گفتم: بیش از پنجاه میلیون بودجه صرف این ماهواره شده است، و بیش از یکصد هزار دانشمند سالها فعالیت داشته‌اند تا بتوانند آن را به فضا بفرستند آیا اینها که گفتم: درست است؟

گفتند: درست است.

گفتم: این هم روشن است که این ماهواره از نظر اهمیت به پای ماه طبیعی آسمان نمی‌رسد، اینطور نیست؟

گفتند: بسیار روشن است.

گفتم: در صورتی که این ماه مصنوعی کوچک محتاج این اندازه دانش و نیرو و آمادگی است، آیا معقول است که این ماه آسمانی با این عظمت خود به خود آمده باشد، و یا اینکه طبیعتی کور و کر و نادان آن را آفریده باشد؟

همگی سرها به زیر افکنده در فکر فرو رفتند، سپس اضافه کرده گفتم: طبیعت چیست؟

مگر طبیعت همین عناصر چهارگانه نیست؟ یا چیزی است غیر از این عناصر؟ آن چیست؟

یکی از جوانان پرسید عناصر اربعه چیست؟

گفتم: آب است، هوا است، آتش است، خاک است.

یکی از آنان گفت: طبیعت عبارت است از نظامی که در جهان حکومت می کند.

گفتم: آیا این نظم محتاج ناظمی نیست؟

گفت: چرا احتیاج دارد؟

گفتم: ناظم این نظام کیست؟

جوابی نداشتند...

گفتم: دانشمندان طب تشریح از پنج هزار سال پیش کار می‌کنند و تلاش می‌نمایند تا حقیقت جسم انسان را کشف کنند، و تا امروز اظهار عجز و ناتوانی کرده‌اند، آیا ممکن است که این انسان آفریدگاری دانشمند، مقتدر، با اراده و حکومت نداشته باشد که او را بیافریند؟ شاعر گفته:

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

در هر چیز نشانه‌ای نهفته است که دلالت بر وحدانیت خدا می کند، بعضی از آنان اظهار نمودند که قانع شده‌اند، و بعضی هم سخت خشمگین شدند، و سپس برخاسته و رفتند...

گفتگوی ۱۲

با کمونیستها

پیرامون گروه انصار السلام (طرفداران صلح)

کمونیستها در دوران اوج کمونیستی در عراق گروههای مختلفی تشکیل دادند، تا جوانان پسر و دختر به سوی کمونیستی جلب کنند، یک گروه به نام (الشبیهٔ الدیمقراطیهٔ) یعنی: (جوانان دمکراسی) گروه دیگری بنام: (انصارالسلام) یعنی (طرفداران صلح)، برای کسبه انواع و اقسام کنترلها، و برای زنان گروه دفاع از حقوق زنان، و برای مردم دیگر گروههای پاسداری ملت و...

و گروه (طرفداران صلح) جشنها و جلساتی بنام دفاع از صلح در جهان تشکیل می‌داد، و تحت این شعار افراد بی گناه را می کشتند، مردم را زندان می کردند و شکنجه می‌دادند، و بنام طرفداران صلح کشتاری سخت در موصل و کشتاری در کرکوک راه انداختند که قربانیهای آن سر از دهها هزار کشته و زخمی درآورد داستانهای این گروه بسیار مفصل و خونین است و پس از انقلاب چهارده رمضان که عبدالکریم سقوط کرد روزنامه‌های عراق به طور مفصل آنها را شرح داده، و جنایات این گروه را تشریح کرده‌اند.

یکی از کارهای این گروه این بود که به صورت دسته جمعی نزد علما و مخالفین کمونیسم می‌آمدند و از آنان می‌پرسیدند آیا از طرفداران صلح هستید یا نه؟ آن وقت وای به حال کسی می گفت: من طرفدار صلح نیستم که مجازاتش یا زندان بود یا کشته شدن علاوه بر اینکه سیل اتهامات و آزار و اذیت به سویش سرازیر می‌شد، و چنانچه به آنان پاسخ مثبت می‌داد فورا نامش را در دفتر خود ثبت می کردند، و اینجا بود که این بیچاره مبتلی می‌شد به پشت کردن مردم از او علاوه بر جنایاتی که این گروه به نامش انجام می‌دادند ... جماعتی از این گروه پیش من آمدند، که در میان آنان هم تحصیلکرده و هم عامی بود.

گفتند: ما جزء گروه (طرفداران صلح) هستیم.

گفتم: خوش آمدید، چه کار داشتید؟

گفتند: آمده‌ایم از شما مطلبی بپرسیم؟

گفتم: بفرمائید.

گفتند: آیا شما طرفدار صلح هستید یا طرفدار جنگ؟

گفتم: من هم طرفدار صلح هستم، هم طرفدار جنگ.

گفتند: طرفدار صلح و جنگ هر دو معقول نیست.

گفتم: از نظر عقل من یا عقل شما؟

گفتند: از نظر عقل بشر.

گفتم: از نظر عقل بشر مردم سه دسته هستند: اول طرفداران صلح مثل شما، دوم طرفداران جنگ مثل صهیونیسم و فرانسه که با مردم فلسطین و الجزایر می‌جنگد، سوم طرفداران صلح و جنگ هر دو مثل من...

گفتند: آیا اسلام دین جنگ است یا صلح؟

گفتم: اسلام هم دین جنگ است هم دین صلح.

گفتند: نه خیر اسلام دین صلح است، و یکی از آنان این آیه را خواند (ادخلو فی السلم کافه) ولی آیه را غلط خواند.

گفتم: ولی فرانسه می‌گوید: اسلام دین جنگ است به دلیل این آیه: (مَا لَكُمْ لَا تُقَتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ؟) یکی از آنان گفت: بنابراین در اسلام تناقض است.

گفتم: همچنین در کمونیسم هم تناقض است.

گفتند: چطور؟

گفتم: برای اینکه خروشچف گاهی در (مجارستان) جنگ می‌کند، و گاهی کنفرانس صلح تشکیل می‌دهد.

گفتند: خروشچف از طرفداران صلح است لکن هنگامی که می‌بیند استعمار می‌خواهد در شئون (مجارستان) دخالت کند ناچار می‌شود وارد جنگ گردد.

گفتم: اسلام نیز همینطور هرگاه ببیند دشمن با او می‌جنگد، یا آنکه به مردم ظلم می‌شود طرفدار جنگ است، وگرنه طرفدار صلح، استاد! حالا متوجه شدی که در اسلام تناقضی وجود ندارد، من نیز هرگاه جنگیدن لازم باشد همانگونه که علما در کتاب جهاد در فقه اسلامی یادآوری کرده‌اند فتوی به جنگ و جهاد می‌دهم و هرگاه مقتضیات جنگ در بین نبود طرفدار صلح هستم و نمی‌جنگم ...

یکی از آنان گفت: بنابراین تمام تشکیلات (طرفداران صلح) به مسئولیت تو غلط ست؟

گفتم: هرگاه از طرف آمریکا تجاوزی به عراق شود آیا شما با آمریکا خواهید جنگید یا دست بسته تماشا می‌کنید؟

گفتند: بله با آمریکا خواهیم جنگید.

گفتم: بنابراین شماها نیز هم طرفدار صلح و هم طرفدار جنگ هستید، نه تنها طرفدار صلح...

همگی ساکت شدند ... سپس گفتم: اگر نام خودتان را عوض کنید، و اسم جمعیت را (طرفداران صلح و جنگ) بگذارید و در برنامه‌های خود قوانین اسلام را که مربوط به جنگ و صلح است بگنجانید آنگاه من حاضرم برنامه شما را تأیید کنم...

یکی از آنان گفت: آنچه که تو یادآوری کردی همه‌اش یک نوع مناقشات فلسفی بود.

گفتم: آیا تو منکر فلسفه هستی؟

جوابی نداد...

دیگری گفت: آیا تو زعیم عبدالکریم قاسم را خطاکار می‌شناسی که اجازه تشکیل گروه (طرفداران صلح) را داده است؟

گفتم: آیا تو زعیم عبدالکریم قاسم را خطاکار می‌دانی که مردم را برای جنگیدن با یهودیان فلسطین فرا می‌خواند؟

جوابی نداد...

دیگری گفت: حالا ؟...

گفتم: حالا همانگونه که برای شما گفتم من طرفدار هم جنگ و هم صلح هستم، صلح به وقت خود و جنگ هم به جای خود... هرگاه دشمنی به عراق حمله نکرده است تمام مردم طرفدار صلح هستند، و هرگاه دشمنی به خاک عراق حمله ور شد دولت و ملت همگی در راه کوبیدن و دشمن و عقب راندن آنان آماده جنگ خواهیم شد، پس در این میان شماها چه نقشی خواهید داشت؟ بنابراین گروه (طرفداران صلح) را برای چه تشکیل داده‌اید؟ زیرا در حال صلح همه مردم طرفدار صلح هستند، و در حال جنگ تمام مردم طرفدار جنگ می‌باشند، شما در این بین چکاره‌اید؟

ساکت شدند، و سپس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: کار ما این خواهد شد که در این بین تلگرافاتی به آمریکا و دولتهائی که از جنگ نان می‌خورند مخابره می‌کنیم تا دست از جنگ بردارند، و کمتر مردم را گرفتار ستم سازند.

گفتم: اگر جنگهای خونینی در چین و مجارستان راه افتاد حاضرید تلگرافاتی برای (خروشچف) و (مائو) بفرستید تا از خونریزی دست بکشند؟

گفتند: این بزرگان حاضر نیستند به کسی ستم کنند.

گفتم: پس چرا مجارستان را به خاک و خون کشیدند؟

گفتند: چون آمریکا را تأیید می‌کردند!

گفتم: من نه آمریکا را تأیید می‌کنم، نه روسیه را، و این شما هستید که روسیه را تأیید می‌کنید چرا و به چه دلیل از یک کشور بیگانه پشتیبانی می‌کنید؟ سپس اضافه کردم که بهتر است شما این تشکیلات را به هم زنید، و هر کس به سر کارش برگردد،و بگذارید عبدالکریم مشغول اصلاح عراق باشد، و بگذارید مردم نیز به کارهای روزانه خواد برسند.

گفتند: بسیار جای تعجب است!

گفتم: این تشکیلات شما شگفت‌آور است!

گفتند: هیچ نمی‌ترسی؟

گفتم: از چه بترسم؟

گفتند: از اینکه با (طرفداران صلح) دشمنی می‌کنی؟

گفتم: من با کسی دشمنی ندارم، کارم نصیحت و خیرخواهی است، چه دشمنی بین ما و شما است؟ اموال مرا خورده‌اید، یا کرسی ریاستی را از زیر پایم کشیده‌اید؟ یا کسی را از من کشته‌اید؟ من با شما دشمن نیستم، خیرخواهتان هستم و نصیحتتان می‌کنم...

یکی از آنان گفت: معروف است که تو بر ضد جمهوریت هستی، و با زعیم دشمنی داری، و بر ضد (طرفداران صلح) اقدام می‌کنی، و مخالف کمونیستی هستی.

گفتم: چه بسیار چیزهائی که معروف است و اصلی ندارد، و کسانی که این حرفها را زده‌اند آیا دلیلی هم دارند؟

گفتند: دلیلش آن است که تو یک خط سیر داری و زعیم خط سیر دیگری دارد.

-گفتم: خط سیر من کدامست و خط سیر زعیم کدامست؟

ساکت ماند.

سپس گفتم: خط سیر من دعوت به سوی خدا و درس و تألیف و نماز جماعت و هدایت جوانان است که وطن دوست و مسلمان باشند، نه به سوی شرق متمایل شوند، نه به سوی غرب.

گفتند: اما خدا و درس و تألیف و نماز جماعت را ادامه بده اما ارشاد جوانان تو با آنان چکار داری؟

گفتم: جوانان را رها سازم؟

گفتند: بله.

گفتم: اگر جوانان را رها سازم منحرف خواهند شد، من از طرف اسلام مأموریت دارم که جوانان را به راه راست ارشاد کنم.

گفتند: روابط حسنه‌ای که ما با شوروی داریم با این گفتار شما که گفتید جوانان به سوی شرق متمایل نشوند سازگار نیست.

گفتم: پس چرا زعیم «سیاست بیطرفی» اعلان کرده است؟

یکی از آنان گفت: تو با ما مناقشات پوچی می کنی.

گفتم: این شما هستید که به من حرفهای پوچی می‌زنید، آیا من به سراغ شما آمده‌ام یا این شما هستید که به سراغ من آمده‌اید؟

یکی از آنان گفت: مگر شما دوست ندارید مهمان به منزلتان بیاید؟

گفتم: خانه من شب و روز باز است برای پذیرائی از مهمانان، ولی من می گویم شما با من به گفتگو پرداخته‌اید، من ابتدا با شما به سخن گفتن نپرداخته‌ام.

یکی از آنان گفت: امروزه حکومت نظرش گروه (طرفداران صلح) است، و تو بر ضد منویات دولت رفتار می کنی.

گفتم: حکومت کارش سیاسی است که خودش تشخیص می‌دهد، و کار من نیز همانگونه که گفتم نماز و درس و ارشاد است، من در فکر این نیستم که کرسی ریاست جمهوری را از زیر زعیم بیرون بکشم تا بر ضد او باشم بلکه من هرگاه انحرافی مشاهده کردم وظیفه دارم مردم را ارشاد کنم و آنان را متوجه سازم، زیرا دین عبارت است از خیرخواهی، و هم اکنون هم من شما را نصیحت می کنم که بگذارید حکومت برای خودش مشغول باشد و مردم را نیز به حال خود بگذارید، و در اموری که برای شما و دولت و مردم زیان دارد دخالت نکنید...

سپس برخاستند و رفتند...

گفتگوی ۱۳

با کمونیستی از دویانیه

درباره امام حسین (ع)

یک نفر کمونیست پیش من آمد و خودش را معرفی کرد که از اهالی دیوانیه است، و ابتدا با حالت شک و تردید وارد کمونیستی شده است، ولی چیزی نگذشته است که نسبت به این مردم ایمان پیدا کرده است، زیرا دیده است که نجات دادن کشورها از چنگال انگلستان بستگی کاملی به کمونیستی دارد، و بعدا نیز به آرزویش رسیده است، زیرا خودش مشاهده کرده است که عبدالکریم قاسم پس از انقلابش انگستان را از (حبانیه) بیرون رانده است.

گفتم: آیا عبدالکریم قاسم یک فرد کمونیست است؟

گفت: بله نام حزبیش نیز (مطر) و شماره‌اش هم (۱۷) است.

گفتم: حتما یقین داری؟

گفت: صد در صد.

گفتم: پس چرا آنگاه که مسلمانان در (انقلاب عشرین) انگلستان را از عراق بیرون راندند صد در صد مسلمان نشدی؟

گفت: تو شیخ محمد تقی رهبر انقلاب را بیاور تا من داخل حزبش شوم.

گفتم: پس تو کمونیست نیستی، بلکه یک فرد وطن خواه هستی.

گفت: هر چه دلت می‌خواهد نام بگذار، فعلا که من در این حزب هستم.

گفتم: ا زکجا می‌دانی شاید عبدالکریم انگلستان را به صورت ظاهر بیرون کرده تا از در خارج شوند و از پنجره باز گردند؟

گفت: این محال است.

گفتم: بعضی چنین اعتقاد دارند.

گفت: اعتقادشان اشتباه است.

گفتم: تنها در آینده می‌توان به حقیقت این پی برد...

گفتم: فعلا چه منظوری داری؟

گفت: می‌خواهم درباره امام حسین (ع) از شما سئوالی بنمایم.

گفتم: بفرمائید.

گفت: امام حسین (ع) چه فایده‌ای دارد؟

گفتم: از فائده‌های امام حسین (ع) در دنیا می‌پرسی یا فائده‌های حضرتش برای آخرت؟

گفت: من کاری به آخرت ندارم، از فائده‌های دنیوی او می‌پرسم.

گفتم: امام حسین (ع) و پدران و فرزندان معصومش برای زندگی سعادتمندانه‌ای که ما هم اکنون از آن بهره‌مند هستیم، و بشریت تا ابد از آن استفاده خواهد نمود برنامه‌هائی ترسیم نموده‌اند.

گفت: این برنامه‌ها چیست؟

گفتم: بخشش، ایثار، فداکاری، شجاعت، شهامت، برادری، عدالت، نیکی، پایبندی به نظام، خوش رفتاری، معاشرت نیک، صله رحم، نیکی به پدر و مادر، احترام نسبت به مردم، فروتنی و...

گفت: تمام مردم این چیزها را می‌دانند.

گفتم: بله مردم این فضائل را می‌دانند، از برکت تربیت معصومین (ع).

گفت: بسیار خوب معصومین این برنامه‌ها را ترسیم کردند و رفتند، حال چه لزومی دارد که ما از آنان قدردانی کنیم، زیرا دیگر احتیاجی به وجود آنان نداریم؟

گفتم: آیا بغداد رفته‌ای؟

گفت: آری.

گفتم: آیا مجسمه (سرباز گمنام) را دیده‌ای؟

گفت: آری.

گفتم: چرا برای سرباز گمنام یک مجسمه یادبود ساخته‌اند؟

گفت: برای اینکه به انسانیت خدمت کرده است.

گفتم: او نیز به انسانیت خدمتی کرد و رفت حالا دیگر چه لزومی دارد ما از او احترام کنیم؟

گفت: برای اینکه به وطن خدمت کرده است.

گفتم: نیز به وطن و به انسانیت خدمت کرده است، امام رهبری است شناخته شده، نه سربازی گمنام.

گفت: امام بر مخترعی چون ادیسن چه برتری دارد؟

گفتم: برتری امام به آن است که امام زندگی سعادتمندانه‌ای برای بشر ترسیم نموده است، ولی ادیسون چیزی را اختراع کرده است که اگر انسان سعادتمند باشد از آن استفاده می‌کند، و گرنه از آن بهره‌ای نخواهد داشت.

گفت: چگونه؟

گفتم: اگر تو محکوم به اعدام باشی، و در قصری شکوهمند بوده، بهترین وسائل در اختیارت باشد آیا می‌توانی از این کاخ مجلل و

این وسائل استفاده کنی؟

گفت: نه.

گفتم: اما اگر در کوخی محقر باشی، اما با امنیت کامل و آسایش خاطر، آیا کوخ نشینی تو را رنج می‌دهد؟

گفت: نه.

گفتم: امام برای تو آسایش خاطر آورده ناراحتی و ناامنی و وحشت را از تو طرد می‌کند، و تو را از زندگی راضی و خشنود می‌سازد، در حالی که ادیسون برای تو تنها کاخ و وسائل فراهم می‌سازد منهای امنیت و آسایش ... بنابراین کدامیک از این دو شخصیت شایسته تعظیم و احترام هستند؟

گفت: قبول می‌کنم که امام بهتر است، ولی مردم می‌گویند: ادیسون کافر است و به جهنم خواهد رفت، آیا این سخن درست است؟ با اینکه می‌بینیم این همه به جهان بشریت خدمت کرده است؟ و سپس گفت: من بارها از مردم شنیده‌ام که تمام مردم به جهنم خواهند رفت مگر مسلمانانی که شیعه و اهل ولایت ائمه اطهار (ع) هستند ... آیا این سخن درست است؟

گفتم: اما نسبت به ادیسون و کسانی که به انسانیت خدمتی کرده‌اند، اگر برای خدا به انسانیت خدمت کرده‌اند، خداوند پاداش نیك به آنان خواهد داد هرچند هم کافر باشند، زیرا خدا عمل هیچ نیکوکاری را ضایع نخواهد ساخت همانگونه که در حدیث نسبت به حاتم طائی و انوشیروان و دیگران وارد شده است ولی اگر به خاطر شهرت و مال و سایر امور مادی به انسانیت خدمت کرده‌اند دیگر حقی بر خدا ندارند...

زیرا کسی که برای تو کار می‌کند حق ندارد اجرت خود را از دیگری مطالبه کند، حتی اگر مسلمانی برای غیر خدا کاری انجام دهد، و عملش به منظور ریا و شهرت طلبی باشد، خداوند به او پاداشی نخواهد داد. در حدیث وارد شده است که حضرت رسول (ص) بر جنازه بعضی از کشتگان نماز نخواندند و فرمودند: برای آنکه اینان برای دست یافتن بر الاغ یا برای تصاحب زنی که به نام (ام جمیل) بوده است جنگیده‌اند و لذا کشته اولی در میان مسلمانان به (شهید الاغ) و کشته دومی به (شهید ام جمیل) مشهور شدند. اما در مورد سخن دومت که تمام مردم به جهنم می‌روند، علما در کتب فلسفه اسلامی نوشته‌اند، هر انسانی که حجت بر او تمام شود و مخالفت کند اهل جهنم است امّا آنان که حجت بر آنان تمام نشده است مانند بسیاری از اروپائیان و شرقیان از دهاتیها و اهالی کوهپایه‌ها و جنگل نشینان و کسانی مانند آنان اینگونه افراد در روز قیامت امتحان خواهند شد، اگر از امتحان قبول شدند بهشتی خواهند بود، و گرنه جهنمی خواهند شد.

گفت: برای اولین بار است که من این سخن را می‌شنوم.

گفتم: شاید این اولین بار بوده است که شما این پرسش را کرده‌اید...؟

گفت: اگر ما به حسین سلام کنیم آیا می‌شنود؟

گفتم: آیا اگر تو سر قبر لنین بروی او می‌فهمد؟

گفت: نه.

گفتم: پس چرا سر قبرش می‌روی؟

گفت: بهمنظور تعظیمش.

گفتم: آیا لنین می‌فهمد که تو او را تعظیم نموده‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: اولا هنگامی که انسان سر قبر حسین (ع) می‌رود از قبر او درس فداکاری و نیکیها و عظمت می‌آموزد، و ثانیا معصومین اطهار (ع) گرچه به صورت ظاهر مرده‌اند ولی زنده هستند و سخنان ما را شنیده به ما پاسخ می‌دهند و قابل قیاس به دیگری نیستند هر چند

دارای عظمت باشند، اینکه من لنین را برای تو مثال زدم برای این که تو خیال می‌کنی لنین دارای عظمتی است، اما از نظر من لنین حساب دیگری دارد، و بهتر بگویم من لنین را در ردیف هیتلر و موسولین ونرون و مانند آن می‌دانم.

گفت: عجیب است!

گفتم: جای تعجب نیست این سخن وقت بیشتری می‌خواهد...

به هر حال امام حسین گرچه به ظاهر مرده است، ولی زنده است.

گفت: چگونه ممکن است؟

گفتم: برو کتابهای احضار ارواح و روانشناسی و مانیه تیسم را بخوان تا درک کنی که انسان دارای روحی مستقل از جسم، و آنچه که می‌میرد همان جسم است، اما روح باقی است، به خصوص که اگر روح جزء ارواح بزرگ باشد ... کتاب (المسیح القادم) و سایر سلسله کتب (عبدالجلیل راضی مصری) و کتابهای دیگری که از این قبیل است بخوان تا درک کنی که روح دارای چه ابعادی است و چه آثاری دارد، و چگونه پس از مرگ زنده خواهند ماند؟

و سپس اضافه نمودم که پیامبر اکرم (ص) و فاطمه زهرا و ائمه دوازده گانه بالاتر از آنند که برایت گفتم، من همین قدر خواستم اشاره‌ای کرده باشم ... وگرنه لازم است که شما کتابهای مفصلی درباره آنان بخوانی، و سپس کتابهای (العقاید الاسلامیه) و (المعارف الاسلامیه) و (کیف عرفت الله) را از تألیفاتم به او داده گفتم: این کتابها نیز راهی است برای آشنائی با اصول دین...

گفت: من تحصیلات دبیرستانی را به پایان رسانده‌ام ولی این معلوماتی که شما گفتید در طول تحصیلاتم هیچ نخوانده بودم.

گفتم: برو کتاب (مذکرات مسبل جاسوسی انگلیسی) را که جعفر خیاط ترجمه کرده است بخوان تا ببینی چگونه اروپائیان برنامه مدارس ما را تنظیم نموده‌اند که جوانان را از اسلام دور نگاهدارند تا استعمار نمودن آنان آسان باشد. و تا کنون هم به هدف خود رسیده‌اند، و لذا شما می‌بینید که جوانان ما چیزی از اصول دین و فروع دین و اخلاقیات اسلام نمی‌دانند.

گفت: این جلساتی که به نام حسین بر پا می‌شود به چه دلیل است؟

گفتم: به منظور آن است که مکتب حسین (ع) به مردم آموخته شود، و علاوه بر این در این جلسات مردم را به نماز و روزه و انفاق و تعاون و نیک رفتاری با مردم و عدالت و احسان وادار می‌کنیم، و آنان را از شرابخواری قمار بازی، ظلم و ستم، غش در معامله، دروغگوئی، خیانت، آدم کشی به ناحق، باز می‌داریم و...

و این جلسات به صورت یک مدرسه سیار است که دائما در راه تربیت مردم بر مبنای فضیلت و تقوی فعالیت دارد.

گفت: اگر معتقد هستید که حسین خوب کاری کرد که بر ضد ستمگری قیام کرد، پس چرا شما پیروان حسین اسلحه به روی ستمکاران نمی‌کشید؟

گفتم: هر وقت زمان را مناسب ببینیم اسلحه به روی دشمن خواهیم کشید همانگونه که در انقلاب (عشرین) بر ضد انگلیس اقدام کردیم...

بحمدالله در پایان گفتگو این جوان به دست من توبه کرد، و تصمیم گرفت که اسلام را در عقیده و عمل خود پیاده کند، و غیر از اسلام را هر چه هست دور بریزد...

گفتگوی ۱۴

با چند نفر کمونیست

پیرامون کمیته دفاع از حقوق زنان

در یکی از روزهای زیارتی کربلای مقدسه دوستی پیش من آمده گفت: گروهی از دوستانش از اهالی بصره میل دارند در وقتی

که فرصت داشته باشم با من ملاقات کنند، گفتم: به چه منظور می‌خواهند مرا ملاقات کنند؟

گفت: نمی‌دانم، و همین قدر می‌دانم که این افراد تمایل کمونیستی دارند.

گفتم: بازاری هستند یا تحصیل کرده؟

گفت: بیشترشان تحصیل کرده هستند.

گفتم: بهتر نیست که بفهمی به چه منظوری می‌خواهند با من ملاقات کنند؟

گفت: من از آنان مطمئن هستم، ولی شاید نخواهند منظورشان را به من بگویند.

گفتم: بفرمایند...

شبانه آمدند، و حدود ده نفر بودند، پس از خوش آمدگوئی از آنان پرسیدم چه کار دارند؟

گفتند: پرسشهائی درباره زنان دارند.

گفتم: از شما چیزی بپرسم به صراحت سخن خواهید گفت؟

یکی از آنان گفت: بله.

گفتم: آیا شما کمونیست هستید؟

یکی از آنان گفت: ما کمونیست هستیم، لکن بی دین نیستیم، زیرا ما خدا و رسول و امام را قبول داریم، و لذا به زیارت امام حسین (ع) آمده‌ایم، ما معتقدیم که نظام اقتصادی و اجتماعی کمونیسم از سایر نظامها بهتر است.

گفتم: حتی از نظام اسلام؟

یکی از آنان گفت: اسلام نظام اقتصادی و اجتماعی ندارد.

گفتم: پس چگونه اسلام توانست در طول هزار و سیصد سال در قسمت مهمی از کره زمین حکومت کند بدون اینکه نظام اقتصادی و اجتماعی داشته باشد؟

همگی ساکت شدند.

یکی از آنان گفت: بله اسلام نظام اقتصادی و اجتماعی داشته است، ولی برای عصر اتم و فضا صلاحیت ندارد.

گفتم: مثلا کجای اسلام با عصر فضا نمی‌سازد؟

یکی از آنان گفت: ما اینجا نیامده‌ایم که پیرامون نظام اقتصادی و اجتماعی اسلام با شما گفتگو کنیم، ما جزء (کمیته دفاع از حقوق زن) هستیم آمده‌ایم که ببینیم نظر شما در این باره چیست؟

(کمیته دفاع از حقوق زن) نیز یکی از دامهای کمونیستی بود برای شکار کردن جوانان پسر و دختر و کمونیست کردن آنان، با این شعار فریبنده.

گفتم: شما برای زن چه حقی را مطالبه می‌کنید؟

گفتند: حق تساوی زنان با مردان در تمامی شئون.

گفتم: آیا شماها تحصیلکرده هستید؟

گفتند: بله، و هر کدام پایه تحصیلات خود را بیان کردند.

گفتم: آیا از حقوق زن در اسلام اطلاعی دارید؟

گفتند: آری اسلام طلب علم و کار کردن را بر زن حرام کرده، و حجاب را بر او واجب نموده، و در حقوق و واجبات او را با مردان مساوی نمی‌شناسد.

گفتم: بحث درباره زن طولانی است و قسمتی از آن را من در کتابم (فی ظل الاسلام) بیان نموده‌ام آیا این کتاب را دیده‌اید؟

گفتند: نه...

برخاستم و چند نسخه از این کتاب را با کتابهای دیگر به آنان دادم، سپس گفتم: ولی من فعلا به طور اختصار به چند نقطه از حقوق اساسی زن اشاره می‌کنم:

۱. اسلام طلب علم را بر زن واجب کرده است زیرا پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: (طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه) یعنی: (طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است) درست بر عکس آنچه که شما درباره اسلام خیال می‌کردید که طلب علم را بر زن حرام کرده است.

۲. اسلام کار کردن را برای زن جایز می‌داند به شرط آنکه کارش با احکام شرعیه‌ای اسلام برای زن گفته است منافات نداشته باشد.

۳. اسلام حجاب را بر زن واجب می‌داند، همانگونه که شما هم اشاره کردید لکن اسلام حجاب را به خاطر مصالح زن و مرد مقرر نموده است، غرب از همان وقتی که بی حجابی را اجازه داد خانواده‌ها را نابود کرد و موجب بالاـ رفتن زنا و فحشاء و منکر و تجاوزات ناموسی شده و برای زنان مصیبتهائی بارآورد که در طول تاریخ نظیر آن دیده نشده است.

۴. اسلام در بعضی از امور حقوق واجبات زنان را با مردان مساوی می‌داند، و در پاره‌ای از امور حقوق و واجبات زنان را پیش از مردان مقرر فرموده و در بعضی از موارد بر عکس حقوق و واجبات مرد را بیشتر از زن قرار داده است ... و تمام این برنامه‌ها طبق مصالحی است که مربوط به زن و اجتماع است.

و زن خودش ثابت کرده است که برای قسمتی از امور صلاحیت ندارد، و لذا نه در شرق و نه در غرب شما جائی نمی‌بینید از حقوقی که زن می‌خواهد ریاست جمهوری و نخست وزیری، یا وزارت (جنگ) یا ریاست مجلس شورا، و یا ریاست مجلس سنا را به زنان بدهند مگر در موارد بسیار نادر.

بنابراین اگر زن با ترکیب جسمی و عواطف خاصی که دارد برای پاره‌ای از امور صلاحیت دارد. و برای امور صلاحیت ندارد گناه اسلام چیست؟

گفتند: ما برای اولین بار است که داریم این سخن را از شما می‌شنویم!

گفتم: برای آنکه شما در مجالس علما حاضر نمی‌شوید تا اینگونه سخنان را از آنان بشنوید...

سپس به آنان گفتم: من به شما نصیحت می‌کنم که کتابهای اسلامی را که مربوط به زن و حقوق زن است مطالعه کنید، و سپس خودتان (کمیته‌ای برای حقوق زنان) تشکیل دهید که مربوط به بیگانگان نباشد و در این کمیته حقوق اسلام را نسبت به زنان کاملا تطبیق کنید، که در این کار سعادت مرد و زن است و غیر از اسلام یا در آن افراط است یا تفریط، و هر دو رویه مضربه اسلام است ...

از من تشکر کردند و برخاستند و رفتند، و با من وعده گذاشتند که بعدها هم کتاب مرا (فی ظل الاسلام) که مطالعه کردند به سراغ من بیایند، ولی دیگر بعد از آن جلسه آنان را ندیدیم...

خاتمه

این بود گفتگوهائی که میان من و کمونیستها جریان داشت، این مباحثات را در کتاب مقداری کم و زیاد کردم تا بحثها کامل شود، تا خواننده اصل مباحثات را از دست ندهد، و در اثر تکرار پرسشها و جوابها ذهنش آشفته نشود...

البته گفتگوهای ما با این افراد خیلی بیشتر از این بود، به طوری که اگر تمام گفتگوهائی را که با ما داشته‌اند جمع می‌کردم حدود پانصد صفحه می‌شد، لکن اولا وقت نداشتم که تمام این گفتگوها را جمع آوری کنم، قسمتی هم تکراری بود، قسمتی از گفتگوها

هم قابل نوشتن نبود، به این دلائل بود که این گفتگوها را به این صورت مختصر کردم، و به همین مطالب اکتفا نمودم.
در حقیقت دورانی که میان چهارده تموز و و اواسط انقلاب احمد حسن البکر گذرانده‌ام جدا گفتگوها و مبارزات گوناگونی داشتم، که در این فترت حکومت عبدالکریم قاسم را دیدیم، و سپس حکومت کمونیستها، و پس از آن روی کار آمدن بعثیها، و حکومت عبدالسلام که مخلوطی از قومیت و چیزهای دیگر بود، و سپس حکومت قومی محض، و حکومت عبدالرحمن، و آنگاه حکومت بعثیهای دوم که تا این تاریخ هنوز هم ادامه دارد، و حکومت این بعثیها نیز دارای دو فترت بود ... این بود هشت رنگ گوناگون حکومت، که هر شکل حکومتی دارای طرفداران و رنگ خاصی بود، و به خصوص فشارهای ویژه‌ای که بر ما وارد می‌کردند ... که اگر این قسمت را هم می‌خواستم بنویسم آن هم چند جلد کتاب می‌شد ... ولی در این کتاب به همین اندازه اکتفا کردم.

والله الموفق المستعان.

«محمدبن المهدی الحسینی الشیرازی».

پی نوشتها

. شهری است واقع در حدود ۸۰ کیلومتری جنوب بغداد که نزدیکی خرابه‌های شهر تاریخی شهر بابل بنا شده است.

. البته این جواب برای اقناع طرف است که خدا را جسم می‌داند و می گوید اگر خدا موجود بود باید او را می‌دیدیم ولی ما هر جا را کاوش کرده‌ایم خدا را نیافته‌ایم همان گونه که «گاگارین» فضانورد شوروی گفته بود، وگرنه ما برای خدا زمان و مکانی نمی‌شناسیم و خدا را خالق زمان و مکان و سیارات و غیره می‌دانیم (مترجم).

. حبانیه، نام شهری است در نزدیکی بغداد که در آن لشگر انگلستان مستقر بود.

. گروهی آمریکائی که بودجه‌هائی دارند.

. سوره آل عمران ۳،آیه ۵۴.

. سوره بقره، ۲ آیه ۱۸۸.

. سوره نحل، ۱۶، آیه ۷۱.

. سوره طور، ۵۲، آیه ۲۱.

. سوره حجرات، ۴۹، آیه ۱۳.

. سوره انفال، ۸، آیه ۴۶.

. سوره آل عمران،۳، آیه ۲۸.

. سوره نساء، آیه ۷۵. یعنی: (چرا در راه خدا و بیچارگان جهاد نمی کنید؟).

. دیوانیه: شهری است از شهرهای جنوب عراق.

. این کتاب بنام (در پرتو اسلام) به فارسی ترجمه و منتشر شده است، و چاپ دوم آن به ضمیمه متن احادیث عربی بوسیله انتشارات میثم تهران در دست چاپ است (کاظمی).

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹